

شماره ۱
دی ماه ۱۳۵۹

فردای ایران

- گفتگوی ولز با اسنلین
- تگاهی دوباره به تاریخ ایران
- سخنی با دولتمردان و سردانندگان جمهوری اسلامی ایران
- علم، جامعه و انسان
- آخرین روزهای برتقال و مطالب دیگر.....



نام‌آشنایان، ایران: پرویزشهریاری

دیجیتال کننده نشریه: **نینا پویان**

فردای ایران

صاحب امتیاز: مهدی بامداد فرخ

مدیرمسئول و سردبیر: پرویز رجبی

دفتر: خیابان فرمانیه - خیابان ندا -

کوچه پارس - تلفن ۲۷۵۰۵۶

شبا: ۲۸۵۳۹۳

فهرست :

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۱	-	سردبیر	دیباچه‌ای بر آغازی دیگر
۴	-	غلامحسین صدری افشار	سخنی بادولت‌مردان و گردانندگان جمهوری اسلامی
۵	ع. آقابخشی	پولات زابیروف	روشنفکران و جامعه انقلابی
۱۰	-	پرویز رجبی	گفتگویی با پرویز شهریاری
۲۴	-	-	گفتگوی جهانگیر بلوچ با پرویز شهریاری
۳۱	-	پرویز شهریاری	علم، جامعه و انسان
۳۶	-	-	دوستی
۳۷	دکتر محمدعلی نجفی	-	گفتگوی ولز با استالین
۵۱	-	محمود احیائی	هنر مقاومت
۶۰	-	سردبیر	گفتگویی با هانیبال الخاص
۶۶	قاسم صنموی	آلبرتس بلس	فرمانده زیر دریائی
۵۰ و ۶۵ و ۷۲	-	جلال سرفراز	باسایه‌های دور - بانیلوفر - از عشق
۷۳	-	پرویز رجبی	درباره تاریخ ایران
۷۸	لیلی هوشمند افشار	آلک ایگناتیف	آخرین روزهای امپراتوری پرتغال

طرح روی جلد: شهرام شه میری

چاپ نقش جهان

فردای ایران

سال اول (دوره جدید) شماره يك دی ماه ۱۳۵۹

دیباچه‌ای بر آغازی دیگر

پس از انقلاب - با آزادی قلم - تا حدی طبیعی بود، که قلم در انحصار مسائل اجتماعی سیاسی روز باشد. هم قلم آزادگان متعهد آزاد شده و هم ضدانقلابیان آواره و مترصد.

در روزهای ماههای سال و اندی که گذشت درگیر گرفتاریهای روزمره مردمی بودیم هستی از دست داده و هستی از نو یافته و درگیر مسائل و گرفتاریهایی که همچون غبار پس از توفان، نوفنده تومار همهچیز را بی‌تیمار در خود پیچید. مسائل و گرفتاریهایی که عنداللزوم ناشی از فقر معنوی و فرهنگی حاکم بر کشور بود و ناشی از هرج و مرج و آشفتگی نظام حاکم، که وارث قرنهای ستم و ناامنی و بی‌امانی بود. و در روزگاری این چنین تا حدی طبیعی است، که همه هوای تازه دمیده را مسائل اجتماعی و سیاسی روز استنشاق کند: از يك سوی بانگهای سالها در گلو گیر کرده می‌بایستی برمی‌آمدند و نیروهای سالها در بند نشسته و امروز از بند رسته ناگیر از پرداختن به نزدیک‌ترین و ملموس‌ترین مسائل روز بودند و از سوی دیگر هر چند قلم‌بند کشان‌دزخیم، که آنک فقط نگران آوردن روز به شب بودند و اینک به مقتضای ماهیتشان، در اندیشه مسائل بام تا شام.

در این چند و در این رهگذر بسیاری از ناگفته‌ها را گفتیم و اندهایی از ناشنیده‌ها را شنیدیم. رواها و نارواها را دیدیم و آلاشی‌ها و بی‌آلاشی‌ها را تجربه کردیم. و امروز می‌دانیم چه‌ها گفته‌ایم و چه‌ها ناگفته گذاشته‌ایم و چه‌ها شنیده‌ایم و چه‌ها از ناشنیده مانده‌ایم. دستان رواست و پیوندمان با سیاستمان روشن. دوست را از دشمن

باز شناخته ایم.

صداقت را تجربه کردیم و خباثت را تا مغز استخوان حس کردیم و در فضای هوای تازه دمیده و در مسیر نسیم خوش بهاران آن چند گفتیم و این چند شنیدیم، که اگر هم پرگفتن‌ها و پرشنیدن‌ها نکو گفتن و نکو شنیدنمان آموختند - و این برای نخستین بار در تاریخ تطور تفکرمان - دیگر داریم چنته‌مان را می‌آزاییم. و داریم با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم، که داریم گرفتار یک نوع تکرار مکررات می‌شویم و در نتیجه کوله‌مان می‌شود بی‌بار اندیشه و اندیشه‌گماری و کارمان اغلب خبرگزاری و خبرگیری و خبرچینی، و انتشار خبری از دستی به دست دیگر، که در نتیجه دست به دست شدن خبرها کمتر خبری دست اول. و بعد دعواها و قهرها بر سر خبرهای دست چندم. خبرهایی که اگر دست اول هم بودند به هیچ بهاری رونق بهاران نمی‌دادندی. و لابد بیشترین سود از آن خبرگزاران دژخیمان: خبرهای نادرست ناآگاهی می‌آورد و ناآگاهی درماندگی و درماندگی همانی که دژخیمان می‌خواهند. و خطر دیگر اینکه اخبار نادرست مخدر، عقده‌های ناگشوده را تسکین می‌بخشند و زمینه را فراهم می‌سازند برای بار آوردن روزگاری که در آن روزگار بازهم تا مدتی و مدتها باز شناختن سره از ناسره دشوارمان باشد.

واقعیت این است که جامعه ما کم و بیش صرف‌نظر از چند استثناء عادت کرده است که روزنامه را و مجله را جایی بدانند برای اخبار نادرست و اقوال بی‌اعتبار و شایعات بی‌اساس و جایی برای دشنام این به آن و ناسزای آن به این.

ما با شناخت این واقعیت، که جامعه بدون اطلاعات دقیق و اخبار قابل اعتماد هرگز قادر به استنتاج معقول و مقبول زمان خود نخواهد بود، می‌کوشیم، تا مجله‌ای به دست لرزان جامعه برسانیم که در صفحات آن هیچ مقوله‌ای را غبار ریا و نادانی و ناآگاهی کدر نسازد و می‌کوشیم جامعه تشنه اطلاعات درست را تا جایی که صیومان را تحمل باشد آبشخوری چند مقدار باشیم. می‌کوشیم، تا در تاخت در میدان آگاهی و اندیشه در راستای جهان‌بینیمان، هرگز از مرکب صداقت پیاده نشویم و نخواهیم که ستم‌پیشه ستم‌پیشه کنیم و روانداریم که براندیشه‌ای ستم به‌نااروا رود. از آنچه می‌دانیم و می‌اندیشیم صادقانه و نکو بنویسیم و از نادرستی اندیشه‌ای که می‌گماریم، تا زمانی که از گماردن آن اندیشه در اندیشه نیستیم، ترسی نبریم و دهشتی به‌دل راه ندهیم. و می‌کوشیم تا گوشه‌های نیوشا را به صداقت سخنمان و اگر هست بانگمان خود دهیم.

مکاره‌ای را که بدان گام می‌نهیم ترازوئی هزار کفه است، که هر کفه‌اش بامعیاری می‌خواند و مقیاسی و این‌جا نه آسمان است، که ترازویش را دوسر است و در یکی سنگ و در دگر گهر!

با شد تا آنچه بر زبان می‌خوانیم و از زبان می‌رانیم در کنار هزار اندیشه‌های بشری در میدان تفکر و دانش و ادب، و هزار داستانهای روزبه‌ها، تیزابی‌ها، جزئی‌ها، گل‌سرخیه‌ها، رضائی‌ها، هم‌زاله‌های خون میدان‌شهدا و رزمندگان سخت‌کوش خون‌برکف «خونین‌شهر» ها برای تشنگان آوردگاههای سیاست و تاریخ نوایی باشد خوش‌آهنگ

و دلپذیر و درست به همین اعتبار ماندنی: اسپرسی برای تیز پایان اندیشه در راستای دید همه دوستداران تفکر و تعقل.

همین فردا فردای ایران است و همه فرداها فرداهای دیگرش. خواهیم کوشید، ما هم در درخشش فرداهای ایران با «فردای ایران» سهمی از آن خود سازیم. «فردای ایران» در اندیشه فردای ایران نمی‌تواند راه و روش مشخص خود را برنگزیده باشد، با این همه ناگزیر بر همه اندیشه‌های درست و منطقی ارجح می‌نهد و از انتشار هیچ تفکر منطقی - با در نظر گرفتن همه ابعاد منطقی - هراسی به خود راه نمی‌دهد و طبیعی است که در برخورد با منطقی، درحالی که مسئولیت‌هایش را - در خط کلی - از یاد نمی‌برد، نمی‌تواند نویسندگان را مسؤل آنچه می‌نویسند نشاناند. «فردای ایران» نگران فردا از همه اندیشمندان و نویسندگان و هنرمندان می‌خواهد در راهوار ساختن راه دشوار فردا یاری او باشند.

سردبیر

کورت توخولسکی

در اروپا آدم به چه می‌نازد؟

این قسمت از دنیا به خودش می‌نازد،

و می‌تواند هم به خودش بنازد.

در اروپا آدم می‌نازد:

آلمانی باشد،

فرانسوی باشد،

انگلیسی باشد،

آلمانی نباشد،

فرانسوی نباشد،

انگلیسی نباشد.

سخنی با دولتمردان و گردانندگان جمهوری اسلامی ایران

سهی نوشته‌ای آنچنان بر دل می‌نشیند، که آدمی نه تنها خودش را با يك بار خواندن آن قانع نمی‌یابد، می‌خواهد آنرا بهر که می‌شناسد معرفی کند. دوست عزیز آقای غلامحسین صدری افشار بازم - مثل همیشه - به سرمقاله مهرماه «هنده»ش چنین صفتی بخشیده است. «فردای ایران» را دریغ آمد، که به این نوشته دست کم به چشم يك آسهی صفحه «نیازمندها» نگاه نکند!

آقایان، با تقدیم صادقانه‌ترین احترامات و آرزوهای قلبی خویش نسبت به شما، اجازه می‌خواهم ترجمه دو مقاله را به‌حضورتان تقدیم کنم. انگیزه من در این کار، اعتمادی است که به صداقت بسیاری از شما دارم - آنهایی که سالها هم‌زنجیر یا همکارشان بوده‌ام و علی‌رغم اختلاف مسلک، ایمان استوار و شهامت خلل‌ناپذیرشان را ستوده‌ام.

آقایان، شما حق دارید با کمونیسم مخالف باشید و در راه تحقق آرمان والای خودتان بکوشید، اما به استناد «فبشر عباد الذین يستمعون القول و يتبعون باحسنة» و سایر آموزشهای قرآن و رسول و ائمه و اولیا، ناگزیرید چشم و گوش خود را به روی سخن و تجربه دیگران هم باز بگذارید.

آقایان، از حضور محترم شما تقاضا می‌کنم، بدون ملاحظه از یکدیگر، و به‌ارشاد عقل و ایمان خویش - و نه تأیید و خوشایند این و آن - به نقد و تحلیل تاریخ انقلابها و بررسی وضع جوامع و حکومتها و برخوردشان با انقلاب ایران بپردازید. چون، تنها در پرتو يك چنین بررسی دقیق علمی و عاری از تعصب است که می‌توان سیاستها و برنامه‌های آینده را به درستی مشخص کرد.

آقایان، یقین داشته باشید که امروز هیچ کشوری بدون کارشناسان، پزشکان، مهندسان، دانشمندان، صنعتگران، نویسندگان و ناشران کارآزموده و آگاه نمی‌تواند امید کمترین پیشرفتی را داشته باشد. راندن، تاراندن و رنجاندن این گروه از مردم - که غالباً هم بنا بر خصلت طبقاتیشان ناسازگار، زودرنج و زیاده‌طلبند - بزرگترین ضربه‌ای است که به يك کشور می‌خورد.

متأسفانه، در آغاز انقلاب، به‌دلایلی که در اینجا مطرح نیست، اینان را به چیزی نگرفتند و هر روز شکاف و جدایی بیشتر شد تا بدین غایت رسید.

آقایان، بیایید و با کمک دانشگاهیان دانشگاهها را هرچه زودتر بازگشایی و نوسازی کنید؛ تحصیل، تدریس، تحقیق و تألیف علمی و فنی را تشویق کنید؛ از تجربه

کشورهای دیگر در این زمینه‌ها بهره بگیرید؛ از کتاب و مطبوعات هیچ‌هراس و نگرانی نداشته باشید، بلکه برعکس ورود مطبوعات علمی و فنی و فلسفی و فرهنگی و هنری معتبر همه کشورها را تشویق و تقویت کنید.

آنچه مدتی پیش در تله‌ویزیون از کتابهای چاپ شوروی نشان داده شد، درخور جمهوری اسلامی ایران نبود. اکنون قریب چهل سال است که دو کشور ایران و شوروی مبادله مطبوعاتی دارند و اجازه بدهید عرض کنم که تنها بیش از صد عنوان کتاب برای کودکان و نوجوانان در شوروی به زبان فارسی چاپ شده، که در زمره بهترین آثار تربیتی به‌شمار می‌روند - صرف نظر از دهها کتاب علمی و فنی و صدها کتاب ادبی، هنری و فلسفی.

آقایان، اجازه بدهید عرض کنم دولت امریالیستی امریکا و دشمن شماره یک شوروی، دایرة المعارف شوروی را به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر کرده است، تا مبادا مردم امریکا به سبب ندانستن زبان روسی از مطالب علمی آن بی بهره بمانند. تا جایی که خبر دارم مجله Scientific American امریکایی و Nature انگلیسی در ایران صدها خواننده داشتند، که اینک از این مطبوعات علمی بی بهره شده‌اند. حال آنکه، کفش و لباس و سیگار امریکایی و انگلیسی را به فراوانی می‌توان در بازارهای ایران یافت.

آقایان، به مصداق طلب العلم فریضة علی کل المسلم و المسلمه این فریضة را تأیید و تشویق فرمائید، و مطالب زیر را هم مورد امعان نظر قرار دهید. عنوان این مقالات «روشنفکران در جامعه انقلابی» و «انقلاب علمی و فنی در ویتنام» است.

با تقدیم احترامات ارادتمند

غلامحسین صدری افشار

پولات زایروف

روشنفکران و جامعه انقلابی

درباره ارتش

در بهار ۱۹۱۸ تروتسکی با د. ر. فرانسیس، سفیر وقت آمریکا در روسیه وارد مذاکره شد تا کمک امریکا به منظور سازمان‌دهی ارتش شوراهای را تأمین کند. واشینگتن البته بدش نمی‌آمد که دست به چنین «اقدام متهورانه‌ای» بزند.

فرانسیس به مقامات مافوق خود در مورد پیشنهادات تروتسکی نوشت دلیل واقعی و نهایی که راهنمای او در این مذاکرات قرار گرفت، این بود که اگر ارتش به این نحو سازمان داده شود می‌تواند با اتخاذ برخی تدابیر، از زیر کنترل بلشویکها خارج شود.

وعليه آلمانها يا حتى خود سازمان دهندگانش مورد استفاده قرار گیرد. اما ارتش سرخ مطابق نظريات لنين، ونه تروتسكي، سازمان داده شد. لنين براي عقیده بود که ارتش سرخ می‌بایست از يك فرماندهی متناسب با جوهر و روح انقلاب برخوردار باشد. افسران هرچه بیشتری از میان کارگران و دهقانان تعلیم داده شدند. «فرماندهان سرخ» بعد از اتمام دوره‌های فشرده مدارس نظامی، برای گذراندن دورهٔ ظالمانه جنگ، که مدرسهٔ اصلی آنها شمرده می‌شد، به‌نبرد می‌رفتند. اما بدون استفاده از کارشناسان و فرماندهان سابق، ارتش سرخ بیشتر به يك نیروی چریکی شباهت داشت و بامیلیونها سرباز نمی‌توانست در برابر ارتش کوچک ولی منظم ضد انقلاب پایداری کند.

لنین راه برون‌رفت از این بحران را جلب جمع کثیری از افسران ارتش تزاری به‌درون ارتش سرخ دید. اما لنین، برخلاف تروتسکی که خواهان دادن قدرت نامحدود به آنها بود، فعالیت‌هایشان را زیر نظر گرفت. هیئت کمی‌سرها که این نظارت را اعمال می‌کرد، به‌اصرار لنین در ارتش سرخ گماشته شده بود.

میهن پرستی که همواره حس ذاتی افسران روسی بوده است، نقش بزرگی در جلب متخصصین نظامی به ارتش سرخ بازی کرد. وقتی مداخلهٔ نظامی خارجی شروع شد، بسیاری از افسران سابق آن را اقدامی در جهت محروم کردن کشور از استقلال تلقی کردند. با اینهمه عامل اصلی که متخصصین نظامی را به سوی ارتش سرخ کشید، سیاست آگاهانهٔ حکومت شوروی مبنی بر اعتماد به آنها بود. روان‌شناسی افسران سابق تحت تأثیر جو معنوی انقلاب سوسیالیستی به‌تدریج دگرگون شد. از میان افسران سابق يك گروه کامل فرماندهان برجسته در ارتش سرخ به ظهور رسید.

بگذار مهندسان به‌جای سیاستمداران حرف بزنند

می‌دانیم که لنین در جریان جنگ داخلی، باچه شوری رؤیای بنای صلح‌آمیز بعد از پیروزی رادر سر می‌پروراند. او در دسامبر ۱۹۲۵، هنگام تعمیم نشانه‌های عصر جدید، با خشنودی بسیار گفت: «از این پس در کنگره‌های سراسری روسیه، نه فقط سیاستمداران و مدیران، بلکه مهندسان و متخصصان کشاورزی هم‌سخن خواهند گفت. این، آن دوران بسیار مسرت بخش را بشارت می‌دهد که سیاست به‌پشت صحنه رانده می‌شود و مردم روز بروز کمتر از پیش از آن حرف می‌زنند و در عوض مهندسان و متخصصان کشاورزی بیش از همه سخن می‌گویند.»

ممکن است بپرسند کدا مهندس و متخصص کشاورزی و دانشمند؟ در آن زمان در روسیهٔ شوروی از متخصص «سرخ» خبری نبود. لنین درست همان‌طور که در مورد متخصصین نظامی سابق عمل کرده بود، از همان روزهای نخست انقلاب و از هر راه ممکن شروع به جلب متخصصین غیر نظامی کرد تا برای شوراها کار کنند. به نقل قولهایی از مقالات و سخنرانیهای رئیس حکومت شوروی توجه کنید:

— بدون راهنمایی کارشناسان در زمینه‌های متنوع دانش، تکنولوژی و تجربه، گذار به سوسیالیسم غیر ممکن خواهد بود.

— مسأله کارشناسان بورژوازی در ارتش، صنایع، تعاونیها و هر جای دیگر مطرح شده است.

— کافی نیست که سرمایه‌داری درهم شکسته شود. ما باید از تمامی فرهنگی که از سرمایه‌داری به‌جای مانده استفاده کنیم و با آن سوسیالیسم را بسازیم. ما باید علم، تکنولوژی، دانش و هنر آنرا بپذیریم. بدون اینها قادر به ساختن جامعه کمونیستی نخواهیم بود. لیکن این علم و تکنولوژی و هنر در دست و مغز کارشناسان قرار دارد.

— در طول سال گذشته (۱۹۱۹) به‌زحمت هفته‌ای پیدا می‌شد که شورای کمیسر های خلق مسأله استفاده از متخصصین بورژوازی را به‌نحوی مورد بحث قرار نداده و حل و فصل نکرده باشد.

برخورد با خود فریبی جاهلانه

در سال ۱۹۲۵ نهمین کنگره حزب به پیروی از مشی لنین قرار همه جانبه درباره «متخصصین در صنایع» را پذیرفت. مطابق با این قرار، کنگره «همه اعضای حزب را ملزم می‌کند که با خود فریبی جاهلانه کسانی که تصور می‌کنند طبقه کارگر می‌تواند بدون استفاده از متخصصین بورژوا در مقامات مؤثر از عهده وظایف برآید، دست به‌یک مبارزه سخت بزنند. برای آن عناصر عوام‌فریب که از چنان تعصباتی در میان عقب مانده‌ترین قشر کارگران بهره‌برداری می‌کنند، جایی در حزب سوسیالیسم علمی وج و ندارد.»

در آن زمان بیش از ۵۰۰۰۰ متخصص بورژوا در سازمان های شوروی کار می‌کردند. در یک مورد به‌عنوان نمونه، تقریباً سه‌چهارم ۸۸۸ مدیر بزرگترین بنگاههای ناحیه صنعتی مرکزی را متخصصین قدیمی تشکیل می‌دادند. این افراد به‌عنوان مختلف به‌همکاری با حکومت شوروی جلب شدند. بخش کوچکی از روشنفکران قدیمی، انقلاب سوسیالیستی را با حرارت پذیرا شدند. آکادمیسین تیمیریازف چنین نوشت: «بزرگتر از صداقت، هوش، دانش، استعداد و وفاداری به‌خلق که در صفوف بلشویکها وجود دارد، در تمام تجربه هزار ساله روسیه نمی‌توان سراغ گرفت... بنابراین رفقا، بیایید وظایف مشترک خود را با تمام توان انجام دهید تا شکوفایی جمهوری شوروی را تضمین کنیم.»

تسیولکوفسکی بزرگ، ژوکوفسکی پدر هواپیمایی روسیه، کوراکو، مهندس ذوب فلز و زمین‌شناس، گوبکین — که کشف‌حوزه‌های نفت رادر سیبری پیش‌بینی کرد — هر کدام از آنها می‌توانستند گوینده سخنان فوق باشند.

تعدادی از متخصصین بورژوا خصم انقلاب باقی ماندند. اما اکثریت روشنفکران درقبال حکومت شوروی سیاست صبر و انتظار درپیش گرفتند. مبارزه به‌منظور جلب حمایت آنها همچنان ادامه یافت. کسانی که خالصانه به‌کارشان دلبسته بودند، مجذوب

طرزهای شوروی و موقعیت بی سابقه‌ای شدند که برای به کار انداختن استعداد های ایشان پیدا شده بود. يك مأمور حزب که مسئول کار با متخصصین بورژوا بود، به لنین نوشت: « بعد از کنفرانس دیروز در مورد قره بوغاز و آینده آنجا، باکو و تمام منطقه دریای خزر به عنوان يك مرکز جهانی شیمیایی، استادانی که بویژه از پطرو گراد برای شرکت در کنفرانس آمده بودند، زمانی دراز بامن صحبت کردند و سخنان جالب و تحسین آمیزی درباره کارها و برنامه های جدید بر زبان راندند و هنگام مراجعت به قدری از خود بی خود شده بودند که سرازیر نمی شناختند. آنها برگشتند ولی الهام بخش همکارانشان شدند. من با دانشمندان آنها آشنا هستم، ولی هرگز شاهد چیزی از این دست نبوده ام. »

نشان لنین برای پرنس پوتوکی

دولت شوروی بعد از مرگ لنین يك نشان عالی دولتی به نام لنین تعیین کرد. از جمله نخستین کسانی که نشان لنین را دریافت کردند، پرنس سابق پوتوکی از نسل خانواده ای بود که نقش برجسته ای در تاریخ لهستان و روسیه داشت ... او که آخرین پرنس پوتوکی بود، آموزش بسیار خوبی داشت و مهندس برجسته ای به شمار می رفت. وقتی جنگ داخلی پایان گرفت، پوتوکی دعوت حکومت شوروی برای پر کردن خلیج بی بی - ایباشسکایا در نزدیکی میدان های نفتی باکورا پذیرفت. پوتوکی کارش را با موفقیت تمام به انجام رساند و مورد احترام و قدردانی کشور سوسیالیستی قرار گرفت. وقتی در محیطی در خورشان پوتوکی، به او نشان لنین اعطا می شد، وی صادقانه اظهار داشت: « من هنوز بر سر همه مسایل با حکومت شوروی موافق نیستم، اما بشویکها مردم جالبی هستند، می شود با آنها کار کرد و آنها مسلماً بلدند چطور کار کنند. »

لنین وقتی طرح برق رسانی به سراسر کشور را آغاز کرد، بسیاری از متخصصین بورژوازی را نیز به همکاری فراخواند. او بعدها متذکر شد: « بیش از ۲۰۰ متخصص، که تقریباً همگی مخالف حکومت شوروی بودند، با علاقه شدید روی طرح مزبور کار کردند، هر چند که کمونیست نبودند. دست کم از نظر گاه دانش فنی، آنها مجبور بودند اعتراف کنند که این درست ترین راه است. »

درست همان گونه که با متخصصین نظامی رفتار شده بود، در این مورد هم بر همین پرستی متخصصان انگشت گذاشته شد. مهندسان، دانشمندان و کارشناسان کشاورزی سرزمین بومی خود را دوست می داشتند و صمیمانه می خواستند به آن کمک کنند تا ویرانی پس از جنگ از بین برود. در سال ۱۹۲۵ دولت انگلیس برای بردن چرنوف يك ناوشکن به کریمه فرستاد. اما این متخصص ذوب فلز برجسته و پدر فلزشناسی جدید از رفتن امتناع ورزید و پیشنهادهای وسوسه آمیز بنگاههای غربی را رد کرد. ایوان پاولوف فیزیولوژیست مشهور و دانشمندان دیگر روسی نیز سرسختانه از ترك سرزمین بومی خویش خودداری کردند.

نمونه‌ای از توجه و مراقبت

قحطی پس از انقلاب روسیه وحشتناک بود. بر طبق اسناد موجود، کمیسرهای خاق و مأموران برجسته دولت و حزب بر اثر سوء تغذیه و ضعف دچار غش می‌شدند. لنین به شدت با هرگونه افزایش جیره غذایی خویش مخالفت می‌کرد. لیکن طی سالیان متوالی، بیش از ۲۰۰۰۰ دانشمند و متخصص، آنچه را که به جیره‌های آکادمیک معروف بود، دریافت کردند. این جیره نه تنها شامل مقادیر کافی آرد و بلغور، بلکه همچنین گوشت و کره و شکر - اقلام تجملی آن زمان - می‌شد.

لنین شخصاً علاقه ویژه‌ای به متخصصان ابراز می‌نمود. بویج برویویچ یکی از نزدیکترین هم‌زمان لنین نوشت: «من یک مورد هم‌ندیدم که لنین قاطعانه به نفع اعطای کمک مالی به دانشمندی که به آن نیاز دارد، دادن مستمری به خانواده او، بهره‌مند کردن او از مزایای گوناگون در مسافرت داخل و خارج یا خرید کتاب و موافقت با سفرهای تحقیقاتی و غیره و غیره. رای نداده باشد.»

لنین از دیگران نیز می‌خواست که همان مراقبت و توجه را در مورد روشنفکران قدیمی به خرج دهند. او می‌گفت: «بی‌فایده است توقع پیشرفت جدی در ساختمان سوسیالیسم را داشته باشیم، مگر اینکه دستگاه‌های عمده ما - یعنی حزب کمونیست، حکومت شوروی و اتحادیه‌ها - از هر متخصصی که کارش را از روی وجدان انجام می‌دهد، به کارش وارد است و به آن عشق می‌ورزد، ولو با اندیشه‌های کمونیسم بیگانه باشد، همچون مردمک چشم مراقبت کنند.»

ترجمه ع - آقابخشی

از «قایق» نیما

وامانده در عذابم انداخته‌ست
در راه پر مخافت این ساحل خراب
و فاصله‌ست آب
امدادی ای رفیقان بامن.
.....
.....
فریاد می‌زنم
من چهره‌ام گرفته
من قایقم نشسته به خشکی
مقصود من ز حرفم معلوم بر شامت:
یکدست بی‌صداست
من، دست من کمک زدست شما می‌کند طلب.

گفتگویی با پرویز شهبازی

پرویز رجبی

وقتی پرویز شهبازی در آبان ۱۳۵۴ برای پنجمین بار روانه زندان شد، سرهنگ صاحب‌مقامی با دیدن مشت ولگد حسینی، شکنجه‌گر شهیر، خطاب به حسینی بانگ برآورد: هیچ می‌دانی معلم همه فرزندان ایران را زیر مشت ولگد انداخته‌ای؟! ... راستی معلم‌تر از پرویز شهبازی کیست؟ و در دهه‌های اخیر کدام مدرسه رفت‌های از کتابهای پرویز شهبازی بی‌نیاز بوده است؟ و در کدامین خانه این مرز بوم، اگر مدرسه روئی دارد، کتابی از پرویز شهبازی وجود ندارد؟

وقتی پرویز شهبازی روز دوم آذر ۱۳۵۵ در خانه یکی از فقیرترین افراد این کشور فقیر چشم به جهان گشود، هیچ‌کس نمی‌دانست که این فقیرزاده به‌زودی یکی از غنی‌ترین دانشمندان ایران خواهد شد و دیری نخواهد گذشت که از غنای اندیشه و تفکر او بارگرانی ازدوش فرهنگ کمرخمیده ایران برداشته خواهد شد.

پدر شهبازی دهقان مزدوری بود که دو سال آخر عمر کوتاهش را به‌صورت کارگری ساده در کارخانه نخ‌ریسی خورشید کرمان مشغول بود و در این سمت به‌خاطر سهل‌انگاری پزشک نه‌خانواده بلکه کارخانه به‌بیماری سرما خوردگی کشته شد و این قتل نابهنگام سه سال از عمر پرویز هفت ساله را به‌گاوچرانی و خرمن‌کوبی و درو و وجین پرداخت... و بعد عملگی ساختمان و کوره آجرپزی و چاخوئی در کرمان و در ۱۹ سالگی باربری در راه آهن تهران.

شهبازی به‌یاری زندگی سخت خود خیلی زود با زندگی سخت رنجبران و زحمتکشان آشنا شد و این آشنایی منجر به‌ایمانی همیشه جاویدان گشت، که تا هست باید دنبال آن سیستمی باشد که «جانشین مشروع هر آن چیزی است که بشریت» آفریده است. او با این ایمان همیشه جاویدان هرگز از مبارزه اصولی دست برداشت و نخواهد برداشت. زندانهای مکرر بر این ایمان، که از آن مردی مصمم و آشنا با مسائل زحمتکشان بود، چیزی نمی‌توانست بیفزاید، اما تجربه‌های اندوخته در زندان به‌باروری مغز همیشه زاینده‌اش کمک‌ها کردند. او در زندان زبانی را آموخت، که در سده ما بی‌تردید به‌هیچ‌زبانی به‌اندازه این زبان کتاب علمی نوشته نشده است. و بی‌تردید در زمان‌های هیچ‌کس به‌اندازه شهبازی کتاب و مقاله علمی ترجمه نکرده است. از زبان روسی.

شهبازی پس از زندان فروردین ۲۸ که سه‌ماه طول کشید مجدداً در آذرماه همین سال به‌زنجیر کشیده شد و تا آذر ۳۱، به‌مدت سه‌سال، در اسارت به‌سر برد. چند ماه پس از آزادی مجدداً در شیراز به‌زندان افتاد و پس از مدتی کوتاه آزاد شد تا در آذرماه ۳۵ از نو دستگیر شود و تا فروردین ۳۷ در پادگان قصر و زندان قزل‌قلعه به‌سر برد...

شهریاری از سال ۳۷ تاکنون همراه مبارزه سیاسی پی گیر و همراه پرورش و تربیت مبارزان سیاسی بیشمار در قلمرو دانش و معارف بشری آن قدر قلم زده است و چشم درگرو گذاشته است که سرهنگ صاحب مقام ساواک هم در دستگیری سال ۵۴ از این همه کار علمی در راه اعتلای دانش شرمش می آید که خطاب به حسینی، شکنجه گر شهیر، بانگ برمی آورد: هیچ می دانی معلم همه فرزندان ایران را زیر مشت و لگد انداخته ای؟! فعالیت های فرهنگی شهریاری، در کنار کتابها و مقاله های علمی فراوانش که نیاز به یک کتابنامه مستقل دارند نیز آنچنانکه گسترده و پی گیرانه است، که برای پرداختن به آنها نیاز به یک مقاله مفصل و جداگانه است:

— انتشار مجموعه علمی، فلسفی و تاریخی سیمرغ (حدود ۸۵ جلد).

— سرپرستی تهیه فرهنگ اصطلاحات علمی و فنی برای بنیاد فرهنگ ایران (چاپ شده است).

تألیف ۷ جلد کتاب ریاضیات دوره اول متوسطه. و به همراه دیگران یک دوره کامل کتابهای ریاضی دبستانی و دبیرستانی.

— سردبیری و انتشار ۸ سال مجله سخن علمی.

— سردبیری مجله «آشتی با ریاضیات» (هنوز هم چاپ می شود).

— سردبیری مجله «آشنایی با دانش» (هنوز هم چاپ می شود).

هم ازیراست، که در نخستین شماره «فردای ایران» به سراغ مردی رفتیم، که امروز و فردای ایران متأثر از کوشش های خستگی ناپذیر او است. مردی که بیش از نیمی از عمر خود را وقف دانش و بشر کرده است و تا توانسته است کوشیده است، تا درسالهای سیاه دوران سیاه از خاموش شدن چراغ دانش و مبارزه جلوگیری کند و به بهای دو چراغان بینایی در خطر خود صحنه های دانش و مبارزه را همواره روشن نگه دارد و اگر شد چراغان کند.



● من با شناخت کمی که از تاریخ ایران دارم، این روزها و ماهها را از نظر نهضت فکری و بیداری همه توده های ستم دیده حاشیه شهری و پشت کوهی از درخشان ترین روزها و ماههای همه تاریخ ایران می دانم. در تاریخ ایران هیچ گاهی را سراغ نداریم که همه مردم ایران اینقدر — اگر هم بدآهنگ — هم آهنگ در سرنوشت خودش شریک شده باشد و به همین اعتبار این چند نگران سرنوشت خود. — شاید در طول تاریخ بشر در هیچ جای دنیا ظرف دو سال اینقدر بانگ نفرت و ندای آزادی خواهی و ضد امپریالیستی از گلوی هیچ ملتی بر نیامده باشد. تحرك دوران ساز ناشی از این بانگ ها و نداها با تمام تبعات نامطلوبش، که عنداللزوم بر او جاری و ساری شده است، یکی از مفیدترین تجربه های تاریخ بشری است:

اینجا و اینک شاخ و قلب غول قوی اندام و دوهزار و پانصدساله ثروت و مقام شکسته است و تنش آزرده. و حرکتی دیگر کافی است که به خاکش افکند! همه و همه در حال تجربه کردن یکی از مفیدترین تجربه های تاریخ بشری هستند. دستها خالی تر

شده‌اند و جیب‌ها تهی‌تر و نوازش‌ها کمتر. اما شوق هیجان‌انگیز بیداری بر رمل‌ها افزوده است. اگر این اصل را می‌پذیریم که هیچ نهضت سیاسی و اجتماعی بی‌شرکت همه توده‌ها میسر نیست، بی‌درنگ این را هم می‌پذیریم که بالاخره يك وقتی باید شروع به‌انگیختن همه توده‌ها کرد و اینجا و اینک همه توده‌ها بیشتر از هر زمان دیگری انگیزه شده‌اند و بسخن آمده‌اند و دست زحمتکشان بر روی «همه‌چیز برای خودخواهان» بلند شده‌است و صرف‌نظر از یاوه‌هایی که اینجا و آنجا از روشنفکر نمایان و آسایش به رایگان‌یافتگان «عزیز بی‌جهت» می‌شنویم، همه برخاسته‌اند و به‌حرکت منطقی اجتماع پیوسته‌اند و دیگر کسی را نمی‌توان یافت که به‌نیرو و توان او نیازی نباشد. البته بدیهی‌است که این نیروها را باید پرورید و آراست و از هدر رفتن توان‌ها کاست. به‌نظر من برای جهت‌دادن به نیروهای آزاد شده و به‌حرکت سیاسی و اجتماعی پیوسته مردم بیشتر از هر زمان دیگری به روشنفکران نیازمندیم، که به‌جای صرف وقت برای جدل با روشنفکر نمایان و عزیز بی‌جهتان به‌تنویر افکار توده‌های مردم بپردازند. گاهی به سلیقه خود و زمانی به‌روش يك مکتب و اندیشه از پیش مهیا و هموار....

مقصودم اینست که بالاخره باید کاری کرد. چند روز پیش در محفل از جوانان بودم. بیشتر آنها یا مستقیماً شاگرد شما بودند و یا با مبارزه همراه نوشته‌هایتان شما را می‌شناختند. صحبت از عادت دادن مردم به تفکر منطقی بود، که بحث به کتاب «ریاضیات» شما کشید. استنباط من این بود که این کتاب بیشتر فلسفی است تا ریاضی. اکثر حاضرین می‌گفتند، که در دوران اختناق رژیم سلطنتی از این کتاب فلسفه آموخته‌اند. حتی یکی از آنها می‌گفت، که در زندان این کتاب را، که به‌خاطر «ریاضی» بودنش کتابی «مجاز» بود، به‌کمک دوستان آگاه‌ترش خوانده است و بعد هم خود معلم دیگران در تدریس آن بوده است.

من با اینکه این کتاب قطور را دیده‌ام و به‌خاطر ترس از ریاضیات جرأت خواندنش را نداشته‌ام، این سؤال پیش‌داورانه برایم مطرح است که چگونه می‌توان از يك کتاب ریاضی فلسفه آموخت؟!

●● این کتاب، که نام اصلی «ریاضیات، محتوی، روش و اهمیت آن» است، در سه جلد و ۲۵ فصل به‌وسیله انستیتوی ریاضی اتحاد شوروی تدارک شده است. هر فصل آن را يك تا سه نفر از متخصصان تهیه کرده است و هم فصل‌بندی کتاب و هم کل مطالب آن، در يك بحث دسته‌جمعی، تنظیم و تصحیح شده‌است.

من ترجمه این کتاب را، در سال ۱۳۳۶، وقتی که در قزل‌قلعه زندانی بودم آغاز کردم. در سال ۱۳۳۹، دو فصل از آن را چاپ کردم و این دو فصل، همان کتابی است که دوستان جوان ما، از آن نام می‌برند. کتابی را که شما دیده‌اید و بیش از ۵۰۰ صفحه است، تمامی جلد اول این کتاب است که در سال‌های اخیر چاپ شد. چند ماه پیش، جلد دوم آن هم، که بیش از ۶۰۰ صفحه است منتشر شد و امیدوارم که امکانی برای چاپ جلد سوم آن نیز پیدا شود.

فصل اول این کتاب، در واقع يك بحث عمیق فلسفی است. شما می‌دانید که ذهن-

گرایان در گذشته و حتی امروز، خیلی تلاش کرده‌اند تا با برداشتی سطحی از مفهوم ماده، و با استفاده از «ذهنی» بودن و «اترایی» بودن ریاضیات، به اصطلاح دلایلی در تایید ایده آلیسم پیدا کنند. فصل اول کتاب «ریاضیات»، به‌طور قانع‌کننده‌ای ثابت کرده است که این «استدلال‌ها» چیزی جز سفسطه و بازی با واژه‌ها نیست و ریاضیات، برخلاف تصور آن‌ها، تاییدی درخشان بر قانون‌های ماتریالیسم دیالکتیک است.

من البته ضمن چاپ کتاب ناچار شده بودم، برای فرار از توقیف کتاب، مثلاً «ماتریالیسم دیالکتیک» را «منطق علمی» بنامم و یا به‌جای نام «لنین» و «انگلس» بنویسم «نویسنده دفاتر فلسفی» و «نویسنده ضد دورینگ». ولی، این عدم دقت‌های جزئی، ماهیت کتاب را عوض نمی‌کرد و بعلاوه جوانان علاقمند و مبارزما، خودبه‌خود، واژه‌ها و نام‌های اصلی را پیدا می‌کردند.

خود من هم در تمام دوران ۱۷ ساله از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷، کلاس‌هایی از دانش‌آموزان سال‌های آخر دبیرستان - و به‌ندرت دانشجویان - داشتم که در آن‌ها همین فصل کتاب «ریاضیات» را با هم می‌خواندیم و بحث می‌کردیم و طبیعی است که اغلب، بحث‌ها از موضوع خالص فلسفه فراتر می‌رفت و به‌مسئله‌های سیاسی و مکتب‌های مترقی می‌کشید و به‌علت سابقه‌ای که داشتم، مبارزه سازمان‌ها و حزب‌ها و نادرستی و یا درستی کار آن‌ها، مقایسه می‌شد.

شما در پرسش خود، به‌موضوع دیگری هم اشاره کردید و آن، ترس شما از ریاضیات بود. من باید با اطمینان بگویم که این ترس به‌کلی بی‌جا و ناشی از روش‌های نادرست تدریس ریاضی و احتمالاً برنامه‌ها و کتاب‌هاست. این هم باید گفته شود که دانش‌آموز و دانشجوی ما، به‌علت غلبه فرهنگ استعماری غربی، هرگز نتوانسته است بین آنچه که یاد می‌گیرد و نیازهای جامعه خود، رابطه‌ای برقرار کند و ریاضیات را، علمی مجرد و احیاناً بازی با عددها و شکل‌ها و فرمول‌ها شناخته است و به‌همین جهت، هرگز کشتی طبیعی برای فراگیری ریاضیات - و شاید هر دانش دیگری - به‌دست نیاورده است.

من به‌شما توصیه می‌کنم که کتاب «بازی با بی‌نهایت» را بخوانید. این کتاب را، خانم روزاپتر، ریاضی‌دان باصلاحیت مجارستانی برای نویسندگان و هنرمندان نوشته است تا به‌قول خودش، دینی را که نسبت به‌هنرمندان دارد، ادا کرده باشد. این کتاب هم، در واقع، فلسفی است و در ضمن آشنا کردن خواننده با گوناگون‌ترین جنبه‌های ریاضی - که خیلی ساده و بدون فرمول بیان شده است - تلاش کرده است تا روش درست‌اندیشیدن را بیاموزد و نشان دهد که چگونه باید با طبیعت و جامعه، و قانون‌های حاکم بر آنها برخورد کرد.

ریاضیات، تنها ابزار کار مهندسان و فیزیک‌دانان و اخترشناسان نیست. ریاضیات می‌تواند، به پژوهشگران تاریخ، به‌روان‌شناسان و حتی به‌نویسندگان و شاعران هم کمک کند و اثرهای آن‌ها را غنی‌تر و پراعتبارتر سازد. به‌جز این‌ها، ریاضیات، سرشار از «زیبایی» است و حیث است که هنرمندان و نویسندگان دوران پرتکاپوی ما، از شناخت

و درك این «زیبایی» محروم باشند.

● از قزلقلعه، آن هم قزلقلعه سالهای پروحشت بعد از کودتای سیاستخته ۲۸ مرداد، نام بردید. اجازه می‌دهید پیش از اینکه به مسائل دیگر بپردازیم خواهش کنم، کمی از خاطره‌های قزلقلعه حرف بزنید؟ صحبت از زندانیان و زندانبانان زندانی زندانیان همیشه مفید است. من هیچ وقت زندان نرفتم، اما همیشه فکر کرده‌ام، که درآوردگاه بزرگ جنگ دژخیمان و ستمدیدگان، زندان جای جنگ تن‌به‌تن است. از هم‌زمانی که به جنگ تن‌به‌تن کشیده شده بودند چه خاطراتی دارید. آیا راست است که همه روحیه خودشان را می‌بازند؟

●● بد و خوب با هم بود. همیشه هم همین‌طور است. من تقریباً تمام سال ۳۶ را در قزلقلعه بودم. ما را از زندان پادگان قصر به آنجا برده بودند. کسانی چون خسرو روزبه، احمدحسابی، علوی، آرمن و رضوانی بودند، که مظهر مقاومت و شجاعت و خونسردی در برابر دژخیمان به‌شمار می‌رفتند. مثل بهرامی و سهیل هم بودند، که در برابر ظلم و شکنجه زانو زده بودند... ولی همیشه خشم و مبارزه برتری داشت.

● بدیهی است! اگر در جنگ تن‌به‌تن زندان برتری با زندانی نباشد مثل این است که دیگر دینام اتومبیلی شارژ نکند. خسرو روزبه، که حتی به‌هنگام مرگ فرصت صدور فرمان آتش را از دژخیمان گرفت، ضمن اینکه به‌شدت روحیه دشمن را متزلزل ساخت آب‌سخور حیات‌بخش همه روحیه‌های متزلزل زمان خود و پس از خود گردید. گفتید روزبه هم در قزلقلعه بود. از او بگوئید.

●● روزبه را جداگانه و در اتاقی که نزدیک در ورودی قزلقلعه بود زندانی کرده بودند. نگهبان مخصوص داشت. من قبلاً هم، در سالهای ۲۹ و ۳۰ با او هم‌زندانی بوده‌ام. ولی این بار تنها یک‌مرتبه از نزدیک او را دیدم. با نزدیک شدن به نگهبان او، یک‌بار برایش غذا بردم. شرط نگهبان این بود که حتی یک کلمه صحبت نکنیم. من فقط سلام کردم و او در جواب شعر حافظ را زمزمه کرد: «بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر - بارد دگر روزگار چون شکر آید». با وجودی که زخمی و مریض بود، آخر هنگام دستگیری چندین گلوله در بدن او جا داده بودند، همان آرامش خاص همیشگی خو در داشت. نمی‌خندید، ولی گرفته و عبوس هم نبود.

به‌جز آن، ما فقط او را از دور می‌دیدیم. وقتی که با چوب‌های زیر بغل و همراه با نگهبانان به حمام می‌رفت. گاهی هم، نیمه‌های شب، وقتی که ما خوابیده بودیم، او را به حمام می‌بردند و ما تنها از روی باندهای خون‌آلودی که در گوشه اتاق حمام بود، به‌حضور چند ساعت قبل او در آنجا، پی می‌بردیم.

یکبار بختیار برای بازدید زندان به قزلقلعه آمده بود. بعدها، نگهبان روزبه تعریف می‌کرد که وقتی بختیار به سلول او وارد شد، روزبه، همچنان که دراز کشیده بود، پشتش را به او کرد و حتی یک کلمه به حرف‌های او پاسخ نداد.

● و دیگران؟ خاطره‌های دیگران از قزلقلعه!

●● حقیقت این است که هر روز و هر ساعت زندان، یک خاطره است، ولی

اجازه بدهید تنها از دو خاطره خود برای شما صحبت کنم.
شاید به یادتان باشد که در سال ۱۳۳۶، گروه دادشاه در بلوچستان به پاك اتومبیل حامل چند آمریکایی - که نمی دانم برای چه کاری در آنجا بودند - حمله کرده بود. تمام دستگاه نظامی شاه، برای دستگیری دادشاه و هوادارانش تجهیز شدند. آمریکایی ها مورد هجوم قرار گرفته بودند و این، قابل بخشش نبود. برادر دادشاه، که احمدشاه نام داشت، در آن زمان با خانواده اش در پاکستان بود. به خواست شاه، دولت پاکستان، احمدشاه و خانواده اش را دستگیر کرد و به دولت ایران قول داد. احمدشاه و خانواده اش را به قزل قلعه آورده بودند و خانواده اش را در قرارگاه دژبان زندانی کرده بودند. این احمدشاه، آدمی ساده، پاك و بی غل و غش بود و تمام خصلت های پاك بلوچ ساده دل و بی آرایش را در خود داشت. ویژگی های انسانی او، همه ما، حتی بسیاری از سربازان نگهبان را، مجذوب خود می کرد.

در همان تابستان ۱۳۳۶، اسمعیل پوروالی را هم برای چند روزی به قزل قلعه آورده بودند. ظاهر آ سردبیر مجله بدون محتوای او به نام «بامشاد» و یا یکی از عضوهای هیات تحریریه، «دسته گلی» به آب داده بود: در گوشه ای از مجله، عکسی از دوران جوانی شاه، با قیافه ای درهم و کلاهی کج و ژستی پرغرور، چاپ شده بود و زیر آن، این شعر پر معنای حافظ را گذاشته بودند:

نه هر که طرف کله کز نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داندا!

یکی از شب ها، این آقای پوروالی در حیاط زندان، با آقای دکتر مرتضی یزدی، به بازی «تخته» مشغول بود و ضمن بازی، نیم ساعتی از انسانیت، سادگی و پاك دلی احمدشاه سخن گفت و بر آن ها که به ناحق این انسان و این «ایرانی خالص» را به زندان انداخته اند، لعنت فرستاد.

پوروالی آزاد شد. کمی بعد، نزدیکی غروبی شوم، احمدشاه برای خدا حافظی پیش ما آمد و لیوان و قلیانی را که آرسن برای او تهیه کرده بود، جلو سکو گذاشت. او را می بردند تا سحرگاه فردا تیرباران کنند. هیچ کس نمی توانست غم خود را پنهان کند. تنها آرسن، با آن دل شیرینی که داشت، جلو رفت و او را بوسید...

دو یا سه روز بعد، مجله تهران مصور را برای ما آوردند. آقای پوروالی، به مناسبت اعدام احمدشاه، مقاله ای در آن داشت و از خاطرات خودش در زندان قزل قلعه صحبت کرده بود. خیال می کنید چی نوشته بود؟ او از مردی صحبت کرده بود که قساوت و خون خواری در چهره اش موج می زد و آدم از حرکت شربار چشمانش دچار وحشت می شد. کاش امروز آن مقاله را در اختیار داشتم و با نقل بعضی از به اصطلاح «خاطره» های ایشان، نمونه ای از دورویی و بی فرهنگی بعضی از روشنفکر نمایان را، با حرف های خودشان، در برابر نسل جوان امروزی قرار می دادم.

● و ایشان همان نویسنده مقاله های «هنوز تنور گرم است» در روزنامه «ایران ما»ی جهانگیر تفضلی در سال ۱۳۲۵، در تایید جنبش دموکراتیک خلق آذربایجان

●● چرا! این روزنامه «ایران ما» در آن زمان معجونی از نویسندگان روشنفکر نما با خود داشت، دکتر داریا، که نام مستعار ارسنجانی بود و بعدها روزنامه داریا را با قیافه‌ای چپ‌نما منتشر کرد. در صفحه دوم خود، همیشه «مسایل لنینیسم» را چاپ می‌کرد، ولی در واقع ارگان قوام‌السلطنه‌ها بود. همین پوروالی که با نام «بامشاد» چیز می‌نوشت. یک مفسر سیاسی هم داشت که با نام‌های مختلف و در روزنامه‌های مختلف، تفسیر می‌نوشت. جایی «چپ» بود، جایی مبلغ سیاست انگلیس و جای دیگر مروج سیاست امریکا. البته، کسانی همچون داوود نوروزی هم در «ایران ما» چیزی می‌نوشتند که آدم‌هایی صادق بودند و هنوز هم جبهه مردمی و انسانی خود را ترك نکرده‌اند.

● بیخشید که شما را به حاشیه بردم. شما از قزل‌قلعه صحبت می‌کردید.

●● بله. و اما خاطره دوم من. در آن زمان، جنایت‌کار دزدی به‌نام صیادیان که سرهنگ بود، برزندان قزل‌قلعه ریاست می‌کرد. او به‌کمک یک گروهبان و یک استوار، که در داخل قزل‌قلعه بودند، با دزدی از جیره زندانی‌ها، یک «رستوران» درست کرده بود. به‌ما چیزی به‌نام صبحانه نمی‌دادند، آنچه هم که به‌نام ناهار و شام می‌دادند، مطلقاً قابل خوردن نبود. روز به‌روز هم از میزان آن کم می‌شد. از بیرون هم خانواده‌ها حق آوردن هیچ‌گونه خوراکی نداشتند. و همه این فشارها به‌خاطر این بود که زندانی‌ها، مشتری «رستوران» بشوند و جای و غذا از آن‌جا بخرند. گرسنگی خیلی فشار می‌آورد و رفته‌رفته غیرقابل تحمل‌تر می‌شد. باوجود این، اکثر زندانی‌ها از مراجعه به «رستوران» امتناع می‌کردند. این خودش، نوعی مبارزه بود، گروهبان زندان هم، انواع فشارها را به‌این عده وارد می‌کرد. اغلب، کار نظافت زندان و تمیز کردن مستراح‌ها و بردن بشکه‌های آشغال به‌بیرون، به‌عهده این‌ها گذاشته می‌شد. بسیار هم پیش می‌آمد که دو نفر دونه‌فر به‌بیگاری می‌فرستاد. دونه‌فر زندانی را با دو سرباز مسلح بیرون می‌برد، تپه‌ای از شن را نشان می‌داد، صدمتر آن‌طرف‌تر جایی رامشخص می‌کرد و دستور می‌داد که این تپه باید جابه‌جا شود و به‌آنجا برود.

خوب، تحمل این فشارها، با نبودن غذا و هوای گرم تابستان، آسان نبود. ولی ما تحمل می‌کردیم و به «بایکوت» «رستوران» ادامه می‌دادیم، و این، کینه گروهبان را نسبت به‌ما بیشتر می‌کرد.

یک روز، من و چند نفر دیگر، برای نظافت معین شده بودیم. در حدود پنج صبح بلند شدیم و تا حدود ساعت هفت و نیم، همه‌جا را پاکیزه کردیم. حیاط را آب و جارو کردیم درها را کهنه کشیدیم، مستراح‌ها را تمیز کردیم و آشغال‌ها را بیرون بردیم. بعد در کنار هم اتاقی‌های خود - آن‌ها که به «رستوران» نمی‌رفتند - نشستیم تا صبحانه‌مان را بخوریم. صبحانه عبارت بود از تکه نان خشکی که از غذای شب قبل نگه داشته بودیم به‌اضافه چند لیوان آب.

ناگهان صدای شوم گروهبان بلند شد: نظافت‌چی‌ها! من از جایم تکان نخوردم، دوباره فریاد کشید: نظافت‌چی‌ها! دو سه نفر رفتند، ولی من باقی ماندم. فریاد او، که

هر بار خشمگین تر می‌شد، پشت سر هم به گوش می‌رسید. بالاخره، من هم رفتم. خودش چند هسته هلو به زمین ریخته بود و می‌خواست آن را بهانه قرار دهد و ما را به بیگاری بفرستد.

با خشم از من پرسید:

— این‌ها چیه؟

— هسته هلو.

— چرا این‌جاست؟

— برای این‌که تو آن‌ها را ریخته‌ای؟

مثل يك سنگ‌هار دیوانه شد. به‌جان من افتاد، مرا به‌زمین انداخت و با ته‌پوتین خود بر سر و سینه من می‌کوبید. من تا جایی که توان داشتم، فریاد می‌زدم و اعتراض می‌کردم. بچه‌ها همه بیرون ریختند. همه فریاد می‌زدند. این‌جا دیگر هیچ‌کس جدانشده بود. همه با هم و يك پارچه اعتراض می‌کردند. کم‌کم، زندان حالت شورش را به‌خود گرفت. هیجان و خشم دم‌به‌دم فزونی می‌گرفت. گروه‌بان هم تمام دستپاچگی و ترس خود را با کوبیدن من جبران می‌کرد...

... ماجرا منجر به‌تعویض مسئولین قزل‌قلعه شد. ظاهراً گروه‌بان را هم دو سه روزی زندانی کردند. ولی، قصد من از بیان این ماجرا، چیز دیگری است. من، وقتی که زیر لگدهای گروه‌بان بودم از حال رفتم. سرهنگ زیبایی معروف به قزل‌قلعه آمده بود. گروه‌بان جوانی هم بود که در بهداری ارتش کار می‌کرد. او هم آمده بود و با انسانی‌تی عجیب، می‌کوشید تا هرچه از دستش برمی‌آمد برای من انجام دهد. او به زیبایی گفته بود که باید مرا به‌بیمارستان منتقل کنند. ولی زیبایی به او اعتماد نکرد و به‌بهرامی — که ظاهراً هم‌زنجیر من بود — مراجعه کرد. ولی، به‌رامی اطلاع داد که وضع من خوب است و این آه و ناله‌ها ناشی از تظاهر است. کسی که در سراسیمه خیانت می‌افتد، حتی انسانیت و اخلاق حرفه‌ای خودش را هم از دست می‌دهد. برای آن گروه‌بان جوان عجیب بود که چرا به‌رامی ناحق قضاوت می‌کند و با احترام خاصی سعی می‌کرد او را قانع کند. این گروه‌بان جوان، با آن انسانیت و پاک‌دلی خود، باید این طیب تیره‌دل را، که گام در راه خدمت به‌دشمن خلق گذاشته بود، خیلی شرمگین کرده باشد. نمی‌دانم، شاید حتی این اندازه شرم هم برای او باقی نمانده بود.

● گفتم من مرگ درزندان نبوده‌ام، اما می‌توانم تصور بکنم، که دژخیمان باید برای به‌خدمت زندان کشیدن يك مرد وبعد زندانبان نامیدنش فقط از عوامل جاری بر آن مرد استفاده بکنند، نه از قلب او. قلب يك زندانبان قلب كودك خردسال خوش قلبی است که پس از مثلاً ۲۵ سال اثیر به‌صورت قلب يك زندانبان درمی‌آید. شاید این قلب را هم بتوان از اسارت ۲۵ سال اثیر رها کنید. من تصور نمی‌کنم، که يك زندانبان در طول خدمتش هرگز یاد زمانی نیفتد که زندانبان نبوده است. شما سالهای زیادی را در زندان گذرانیده‌اید، آیا هرگز به‌لحظه‌ای برخوردارید که زندانبانتان زندانبان نباشد؟

●● زندان بان، مامور، بازجو، بازپرس، دادگاه... اگر کسی بارها و بارها گرفتار دستگاه محمد رضائی شده باشد، همیشه از این واژه‌ها می‌ترسد. آن‌ها، در مجموع آدم‌های بدی بودند: بی‌رحم و بی‌عاطفه. ولی، رگه‌های انسانیت هم‌جا وجود دارد، به‌خصوص، اگر مامور مقابل تو، در تضاد طبقاتی با تو نباشد. برای من بارها پیش آمده است که توانسته‌ام با پاسبانان، سربازان و دیگر ماموران دون پایه، کنار بیایم. گاه هم، پیش آمده است که آن‌ها دست تفاهم به‌سوی من دراز کرده‌اند. یکی دو نمونه: من یکبار در آذر ۱۳۳۸ گرفتار شدم. جرم من، بخش روزنامهٔ مردم بود (که البته مخفی چاپ می‌شد). در پروندهٔ من، هیچ چیز دیگری، جز چند شماره از روزنامهٔ مردم، نبود.

مرا در زندان موقت شهربانی نگه داشته بودند. یکبار طبق معمول مرا به‌بازپرسی خواستند. دادرسی ارتش به‌زندان شهربانی نزدیک بود. دوسرباز مرا به‌آن‌جا برد. هردو آذربایجانی بودند. سرگردی از من بازپرسی می‌کرد. دوسرباز مامور من مسلح بودند، یکی داخل و دیگری بیرون اتاق بود. ناگهان در اتاق باز شد و دادستان وقت ارتش—ظاهراً کسی به‌نام جوادی وارد شد. همه به‌پا خاستند، به‌حالت احترام، البته، به‌جز من. همان‌طور که پای راستم را روی پای چپم گذاشته بودم، سر جای خود نشستم. نگاهی تحقیرآمیز و عصبی به‌من انداخت و از سرگرد بازپرس پرسید، این کیه؟ و او پاسخ داد: یک جوان توده‌ای است، روزنامه مردم در کیفش پیدا شده.

با خشم به‌من نگاه کرد و فریاد زد:

— بلندشوا!

ولی من، با خونسردی گفتم:

— اگر امری دارید بفرمائید.

— بلندشو مادر...! و سرگرد بازپرس به‌آرامی اضافه کرد:

— در مقابل دادستان محترم ارتش، بلند شوید و احترام بگذارید.

— من آدم قابل احترامی نمی‌بینم!

این حرف من، او را به‌صورت سگ هاری درآورد. صحنهٔ فوق‌العاده جالبی بود. من نشسته بودم و از پنجره، بیرون را تماشا می‌کردم، و او، بارکیک‌ترین کلمه‌ها به‌من و حتی به‌افراد دیگر اتاق فحش می‌داد.

منجمله گفتم: ببینم کدام خائن پدرسوخته حاضر می‌شود از این خواهر... دفاع کند. سرگرد، یادداشت کن، من خودم به‌دادگاه این پرسک بروم و حقش را کف دستش بگذارم و ناسزا گویان از اتاق خارج شد.

وقتی که از اتاق بیرون آمدم، سربازی که داخل اتاق بود، به‌زبان آذربایجانی با دوستش صحبت کرد. من متأسفانه چیزی نفهمیدم. آن‌ها از دردی که به‌خیابان ثبت بازمی‌شد بیرون آمدند، ولی، با کمال تعجب دیدم که به‌طرف بالا و به‌سمت خیابان سوم اسفند رفتند. من اعتراض کردم، ولی جوابی نشنیدم. در خیابان سوم اسفند به‌طرف خیابان فردوسی پیچیدند و بعد وارد آخرین کوچه دست راست شدند. من هم به‌ناچار

در میان آن‌ها بودم.

آن سال‌ها، این کوچه خیلی خلوت بود، تقریباً عبور و مرور نداشت. درمیانه‌های کوچه ایستادند و همان سربازی که موقع بازجوئی داخل اتاق بود، روبه‌من کرد و گفت: جوان، تو برو. من با تعجب پرسیدم کجا؟

— برو، هر جا می‌خواهی برو. تو پرونده‌ات سنگین است، ما بعد از یک ساعت اطلاع می‌دهیم که تو فرار کرده‌ای، برای هر کدام از ما شش‌ماه خدمت اضافی می‌برند، ولی تو از مرگ نجات پیدا می‌کنی.

حال من در آن لحظه، قابل بیان نیست. از هیجان لرزیدم و گریستم. رفتار جوادی که در همان زمان و در داخل ارتش شاهی هم آدمی بدنام بود باعث شده بود که این سرباز گمان کند من بزودی اعدام خواهم شد و به همین دلیل، با رضایت دوستش می‌خواست مرا فراری دهد.

انصاف و جوانمردی به من اجازه نداد که پیشنهاد آن‌ها را بپذیرم، ولی شجاعت آن‌ها، خیلی چیزها به من آموخت. یک زندان خاطرات بد و خوب زیاد دارد. ولی این خاطرات را وقتی می‌شود گفت، که انسان بخواهد خاطرات زندانش را بنویسد.

● ادامه این بحث بی‌اندازه جالب است. این‌ها بیش از آنکه خاطره باشند تاریخ کشور ما است. تاریخ مبارزه علیه رژیم غیر انسانی گذشته است. و تاریخ مردم این گذشته. امیدوارم فرصتی پیش بیاید و باز هم در این باره با هم گفتگویی داشته باشیم. امروز من بیشتر به دلیل دیگری صحبت با شما را آغاز کردم. شما معلمی برجسته هستید. می‌خواهم بدانم، چراست همه کسانی که شاگرد شما بوده‌اند شیفته کلاس‌های شما بوده‌اند.

چه رمزی در کار شما بوده است؟ راستی هنوز هم درس می‌دهید؟

●● درس خیلی کم می‌دهم. اما با اینکه همیشه تلاش کرده‌ام وظیفه معلمی را تا آنجا که می‌توانم خوب انجام دهم حرف‌های شما را کمی اغراق آمیز می‌یابم.

● چرا این همه تلاش؟ چه کردید که توانستید معلمی موفق باشید؟

●● قبل از همه به شما بگویم که من به یک جریان سیاسی و به یک حزب تعلق داشتم و به خاطر همین تعلق، بارها به زندان افتاده بودم. این را همه می‌دانستند. نوجوانان و جوانان ما، به حق یا ناحق، به افرادی مثل من، به چشم یک نمونه نگاه می‌کردند. این بار مسئولیت سنگینی بود.

بسیار کسان بودند که در این دوران سیاه ۲۵ ساله، نمونه والگو شده بودند و کم نبودند کسانی که در این آزمایش پیروز و سربلند از آب درآمدند. بعضی با سکوت، بعضی با فریاد و بعضی دیگر با انسانیت و اخلاق، به مردم نشان می‌دادند که توده‌ای سابق چگونه آدمی است. این‌ها اجاق‌های روشنی بودند که کوره مبارزه مردم را روشن نگاه داشتند. من هرگز خودم را با این انسانهای والا مقایسه نمی‌کنم، ولی همین قدر می‌گویم، که این بار را احساس می‌کردم و می‌کوشیدم تا دست کم سرچشمه یأس و سرخوردگی نباشم.

● شما محتوای برنامه را چگونه دیدید؟ آیا دستگاه آموزشی مانعی در راه شما نبود؟

●● من نظر خودم را بارها، چه در مقدمه‌های کوتاهی که بر کتاب‌هایم می‌نوشتم و چه در بعضی مصاحبه‌ها، همان زمان بیان داشته‌ام [مصاحبه آقای شهریار با روزنامه اطلاعات، که در شماره ۲۸ دی‌ماه ۱۳۵۶ چاپ شده است، به دنبال این مصاحبه چاپ شده است - فردای ایران]. مثلاً گزارشگر روزنامه اطلاعات اصرار داشت تا من نظر خودم را نسبت به برنامه‌های ریاضی دبیرستان‌ها بگویم. من چندبار توضیح دادم که برنامه نقش اساسی ندارد و به زبان رمز آن روزگار، تاکید کردم که همه این‌ها به حال و هوای اجتماعی بستگی دارد.

وقتی که اقتصاد ما، کشاورزی ما و فرهنگ ما، به غرب استعماری وابسته باشد، با هیچ برنامه و کتابی، نمی‌توان در انتظار شکوفایی دانش بود. درست است که دانش، و منجمله ریاضیات، نیروئی درونی دارد و در بسیاری موارد، در نتیجه همین نیروی درونی، و ظاهراً بدون ارتباط با کاربرد آن، پیشرفت می‌کند، ولی نباید فراموش کرد که نیروی اصلی حرکت دانش، نیازهای جامعه است. مثالی بزنم که برای شخص شما هم جالب است. چه در دوران سلطنت رضاخان و چه در دوران سلطنت پسرش، فرهنگستان درست کردند و با تلاش بسیار و صرف بودجه‌های هنگفت، می‌کوشیدند تا معادل‌هایی برای واژه‌های علمی پیدا کنند. ولی، شما می‌دانید که این تلاش، ثمری بسیار اندک داشت. واژه درجریان کاربرد آن و وقتی که ضرورت کاربرد نسبتاً عام پیدا کند، به وجود می‌آید. تکامل زبان، بدون تکامل اجتماعی، ممکن نیست. دوره‌های کوتاهی که در سرزمین ما، اعتلای علمی وجود داشت، تاثیر خود را بر زبان هم باقی گذاشت و شما امروز بسیاری از واژه‌های فارسی و عربی را در زبان علمی فرنگی می‌بینید، مثل «الکل» و «جبر» و «آلگوریتم» و «داروگری» و «بانک» و «چک» و غیره. حال هم، تا جامعه مادگرگون نشود، تا وابستگی ما از غرب امپریالیستی، نه به معنای دشمنی با دانش، بلکه به معنای دشمنی با سلطه‌گری آن‌ها، پایان نیابد، تا مردم، از بی‌سوادی درنیابند و گام در راه دانش نهند، تا دانش به صورت نیاز مبرم جامعه در نیاید، نمی‌توان به صورت انتزاعی، مشکل زبان و واژه‌های علمی را حل کرد. شما ببینید، در زمینه‌هایی که مردم نیاز دارند، چگونه خود واژه می‌سازند و چه خوب هم می‌سازند: «موشک»، «سگ دست»، «دستگیره» و حتی به نظر من واژه‌هایی که لغت شناسان، را آزار می‌دهد مثل «دوبل» و «سویل» یا «دولوکس» و «سه‌لوکس» و یا «دوقلو» و «سه‌قلو» از این قبیل‌اند. وقتی که اقتصاد ملی ما تحکیم یابد، وقتی که ما نیازمند به کارشناس و متخصص خارجی نباشیم، وقتی که در کنار هر کارخانه و هر مزرعه، مدرسه‌ای عالی، برای رفع نیازهای اقتصاد داخلی به وجود آید، وقتی که دانش‌آموز و دانشجو احساس کنند که همه آنچه را که در کلاس درس یاد می‌گیرند، جزء به جزء برای کار فردای آن‌ها ضرورت دارد، آن وقت، همه دشواری‌های آموزش، و منجمله مساله برنامه و کتاب و واژه‌سازی و غیر آن حل می‌شود.

● و بنابراین، حتی مثلاً تلاش شما در تألیف و ترجمه بیش از صد کتاب و رساله در زمینه ریاضی، کاری بیهوده بوده است. چندی پیش، یک مرکز تحقیقاتی دانشجویی، درین کسانی که در سی ساله اخیر بر فرهنگ ما اثری جدی داشته‌اند، از شما هم نام برده بود و نتیجه گرفته بود که تأثیر شما بر فرهنگ ریاضی کشور در سال‌های اخیر، فوق‌العاده بوده است. آیا معنی حرف‌های شما این است که باید بر همه این تلاش‌ها، خط بطلان کشید؟

● ● نه، البته که قصدم این نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر تأثیر مساله‌های ذهنی و روینایی باشد. من، وقتی که به ترجمه بعضی از متن‌های ریاضی و یا مثلاً انتشار مجله سخن علمی و بعدها مجله‌های «آشنائی با دانش» و «آشتی با ریاضیات» می‌پرداختم، قصدم تأثیرگذاری بر فرهنگ ریاضی کشور نبود. من می‌خواستم، در شرایطی که جز اراجیف مورد تأیید ساواک، چیزی برای مطالعه در دسترس جوانان ما نبود، دست‌کم بعضی مطالب «بی‌آزار» خواندنی در اختیار آن‌ها بگذارم. به همین جهت هم بود که اکثر نوشته‌ها و ترجمه‌های من، در زمینه‌های مثل «سرگرمی‌ها» و «معمای ریاضی» است و یا به تاریخ و فلسفه ریاضیات پرداخته‌ام. البته، در همه این موارد کوشش می‌کردم که مطالب سطحی و مبتذل نباشد و خواننده را با فرهنگ واقعی ریاضی آشنا کند.

● و در راه چاپ این کتاب‌ها، مشکلی نداشتید؟

● ● اگر از مشکل تعقیب و گریز ساواک بگذریم - که در کل بر همگان روشن است - مشکل اصلی من پیدا کردن ناشر برای چاپ کتاب بود. در ابتدا خودم کتاب‌ها را چاپ می‌کردم و بعدها، که علاقمندانی برای کتاب‌های من پیدا شد، ناشرانی هم رضایت به چاپ آن‌ها می‌دادند. ولی، به‌عنوان مثال باید به شما بگویم که هنوز ناشر کتاب «ریاضیات، محتوی، روش و اهمیت آن» از پرداخت مخارج چاپ جلد دوم آن به چاپخانه سرباز می‌زند و به بهانه‌های مختلف که یکی از آن‌ها فروش کم کتاب است - متوسل می‌شود. من از یک طرف زیر فشار چاپخانه‌ام و از طرف دیگر، امکانی برای چاپ جلد سوم آن ندارم. ولی، من در مجموع، از بابت چاپ کتاب‌هایم راضیم. خوب این هم نوعی مبارزه است و من عادت کرده‌ام که در این مبارزه از میدان درنروم.

● با اینکه سئوال‌های زیادی برایم مطرح است، دست‌آخر باز می‌خواهم برگردم به این سئوال، که چه کنیم در این دوره درخشان و در این نهضت فکری روبه‌اعتلاء، مردم ناآموخته‌مان به یک تفکر منطقی عادت بکنند و در پرسش و پاسخ همواره اصول منطقی پرسش و پاسخ را در مدنظر داشته باشند؟ تصدیق می‌فرمایید، الان بیشتر از هر زمان دیگری وقت این کار است. وقت عادت دادن همه توده‌های مردم به فکر منطقی. و عادت دادن آنها به نپذیرفتن هر چیز غیر منطقی، که مخصوصاً وسیله رسانه‌های گروهی عرضه می‌شود. مثلاً که مثل عینی زیاد است - نوع جنگ افزار الزاماً شاخص و شناساننده طرفین متخاصم در یک جنگ نیست. نه «میگ» می‌تواند شناسنامه یک کشور باشد و نه «فانتوم». دست کم در حالی که دارندگان این دو خود وارث بوده باشند. و سفر

سیاستمداری دربره‌های از زمان به‌کشوری دیگر «الزاماً» حاکی نیست، که این سیاستمدار با دست پر برمی‌گردد؟

●● مسأله‌ای را که مطرح کردید، ریشه عمیق‌تری دارد. ببینید، ما برای قانع کردن و یا قانع شدن از سه‌نوع استدلال استفاده می‌کنیم: استدلال تمثیلی، استدلال استقرایی و استدلال قیاسی. علوم بر پایه استدلال غیر تمثیلی، و عمدتاً استدلال استقرایی، بنیان گرفته‌اند و گرایش به سمت به‌ریاضی درآوردن علوم، به‌معنای گرایش به سمت استدلال قیاسی، یعنی قاطع‌ترین نوع استدلال‌ها، است.

استدلال تمثیلی را استدلال بچگانه هم می‌گویند. برای بچه کافی است که مثلاً از دست یک آدم عینکی شوکولات بگیرد، آن وقت انتظار دارد که هر کسی که عینکی به‌چشم دارد، یک شوکولات به‌او بدهد. استدلال تمثیلی، غیر علمی‌ترین و نادرست‌ترین استدلال‌هاست که متأسفانه در تاروپود زندگی فرهنگی ما، و نه فقط ما، رسوخ کرده است. وقتی که می‌بینید بایک نقل قول و یا بایک بیت شعر، می‌خواهند اعتقاد خود را بقبولانند، یا وقتی که با الگو قراردادن یک حادثه از زندگی کسی یا گروهی، می‌کوشند تا شخصیت آن فرد و یا مجموعه فعالیت‌های آن گروه را، به‌میل خودمورد تفسیر قرار دهند، در واقع، از استدلال تمثیلی استفاده می‌کنند. وقتی که به‌جای توضیح کامل از یک جریان اجتماعی یا علمی، تنها به‌ذکر نمونه‌ای و یا الگوئی قناعت شود، تمثیل را پناهگاه خود قرار داده‌اند.

ذکر یک جمله یا یک بیت شعر، تنها وقتی می‌تواند بی‌ضرر باشد، که ابتدا با استدلال‌های منطقی و تفسیر تمامی جوانب موضوع، مسأله به‌اندازه کافی روشن شده باشد، آن وقت این نقل قول، به‌عنوان نتیجه‌گیری موضوع و یا به‌عنوان خلاصه‌ای از کل بحث، و برای این که بهتر در ذهن خواننده و یا شنونده جای گیرد، آورده شود. والا اگر قرار باشد که همه استدلال بر پایه این نقل قول گذاشته شود، به‌معنای استناد به استدلال تمثیلی است.

به‌خصوص در شعر فارسی، هر کسی می‌تواند بنا به‌خواست خود، انواع واقسام زمینه‌های متناقض فکری را پیدا کند. اگر جائی لازم باشد، صحبت می‌آورد که

من رشته محبت خود پاره می‌کنم
شاید گره‌خورد به‌تو نزدیک‌تر شوم
و در حالت دیگر استناد می‌کند که
هر رشته پاره را می‌توان بست
اما گره‌پیش در میان هست
یک‌جا

تربیت نااهل را چون گردگان برگیند است
و جای دیگر

پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

بی مردم گرفت و آدم شد

استدلال تمثیلی، تنها در علوم اجتماعی و جروبحث‌های روزانه وجود ندارد و به علوم دقیقه هم رسوخ کرده است. وقتی که به جای توضیح دقیق و علمی ساختمان اتم، آن را به طور ساده و بی محتوا، به منظومه شمسی تشبیه می‌کنیم، وقتی که به جای استدلال دقیق یک قضیه در ریاضی یا فیزیک، تنها به نمونه مثالی اکتفا می‌کنیم، گرفتار تمثیل شده‌ایم و به خصوص تاریخ دانش، از این بابت، زیان‌های بسیار دیده است.

استدلال تمثیلی مظاهر گوناگون دارد و گاهی زیر نقاب کلام‌های فریبنده‌ای همچون «روشن است»، «به خوبی دیده می‌شود» و یا «عقل سلیم» پنهان می‌شود. این «عقل سلیم» هزاران سال به آدمیان تلقین می‌کرد که زمین ساکن است و خورشید همراه با همه دیگر جسم‌های آسمانی به دور آن می‌گردد و با استناد به همین «عقل سلیم» بود که در سده‌های میانه، هزاران نفر را به جرم «نداشتن ایمان» و «مخالفت با باورهای سنتی» به کومه آتش سپردند.

وقتی که شما مثلاً از سوسیالیسم علمی دفاع می‌کنید و نشان می‌دهید که در کشورهای سوسیالیستی، ریشه فقر، جهل، بیماری و بیکاری سوخته شده است و معنویت در حد والای انسانی خود، بروز کرده است، یکباره «تمثیل‌باز» به میان سخن شما می‌پرد و به خیال خود «استدلال» می‌کند که: پس زاخاروف چی؟- حوادث چکوسلواکی را چه می‌گویید؟

و وقتی دقیقاً از او پرس و جومی‌کنی، معلوم می‌شود که نه زاخاروف را می‌شناسد، نه از کارهای او اطلاع دارد و نه بر خورد خونسردانه و بی‌اعتنای مردم شوروی را در باره او می‌فهمد.

ولی سر آخر این را هم بپذیریم که با موعظه کردن و مقاله نوشتن، نمی‌توان «مردم» را «منطقی» کرد. جریان پیش‌آمدها و ضربه‌های کوبنده واقعیت‌ها، بهترین آموزگار آدمی است

چو گوئی که تخم خرد تو ختم

همه هر چه بایست آموختم

یکی لغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

و این سخن آخر که مردم، به معنای واقعی این کلمه، کمتر اشتباه می‌کنند. مردم، به عنوان یک مجموعه، همیشه و سر آخر، درست می‌فهمند و درست عمل می‌کنند. غرغر کردن، کج‌اندیشیدن، در لوای منطق به بی‌راهه‌ترین راه‌ها رفتن و... همه خاص تحصیل کرده‌ها و به اصطلاح روشنفکران است و آن‌ها را هم، شلاق روزگار، قانع خواهد کرد.

گفتگوی جهانگیر بلوچ با پرویز شهریاری

[اطلاعات شماره ۱۵۵۱۶، چهارشنبه ۲۸ دیماه ۱۳۵۶]

معلمان و دانش‌آموزان ما در مدارس برای آموزش ریاضی با مشکلات تازه‌ای روبه‌رو شده‌اند. مشکلاتی که از تجدید نظر در کتابهای درسی ناشی شده است چرا که گروهی نسته‌اند با عجله و شتاب، قسمتهایی از کتابهای درسی ریاضیات دبیرستانی را حذف کرده‌اند، مسائل و تمرینات را کوتاه کرده‌اند. روشهای تازه‌ای را فراراه معلمان قرار داده‌اند تا ظاهراً علاقه و اشتیاق دانش‌آموز را برانگیزند اما، این کار، مشکلات فراوانی را پدید آورده، چرا که رشته‌های زنجیری درسی را از هم گسته و تقدم و تاخر را از بین برده است و مسائل و قواعد را پراکنده و متفرق ساخته و در نتیجه شاگرد و معلم را در برابر این پدیده مبہوت و ناتوان ساخته است. به همین سبب برای آگاهی از نواقص کار شناخت مشکلات و آشنایی با مفهوم امروزی علم ریاضیات با آقای پرویز شهریاری گفتگوی انجام داده‌ایم که در زیر بخشی از نظریات او را در این زمینه می‌خوانید:

● مناسبترین روش تدریس ریاضی در مدارس چیست ؟

● برای آموزش و مسائلی که در آن مطرح می‌شود، نمی‌توان فرمول یا قانون تعیین شده و ثابتی را ارائه داد، چون آموزش شکلی از هنر است و همانطور که در هنر نمی‌توانیم از بهترین روش برای تغییر سفونی پنجم بتهوون یا بهترین روش برای سرودن شعر صحبت کنیم، طبیعی است که نمی‌توانیم بهترین روش را هم برای تدریس تعیین کنیم.

«جرج پای» مری و ریاضی دان سرشناس آمریکایی معتقد است که تدریس باید شامل همه دیدگاه‌های اساسی تفکر ریاضی باشد و به مقیاس وسیعی امکان بهره‌برداری را برای همه آموزندگان فراهم آورد، تا دانش‌آموزان اصول و معانی این علم بنیادی را بتوانند دقیقاً بیاموزند ولی شک نیست که چنین راه‌حل و نظریه‌ای صرفاً یک رهنمود کلی است و هرگز نمی‌توان از آن به عنوان یک اصل استفاده کرد.

ریاضیات، علم است ولی روش یاد دادن آن هنر، تفاوت علم با هنر این است که علم به قانون درمی‌آید و قاعده پذیر است در حالی که هنر، جز در مسائل مقدماتی آن، قانون بردار نیست. تنها کاری که مفید به نظر می‌رسد آشنایی با تجربه‌ها و روش‌های گوناگونی است که دبیران داشته‌اند، این آشنایی به معلمان جواتر یاری خواهد داد تا راه و رسم خود را در تدریس پیدا کنند و هنر آموزش خاص خودشان را شکل دهند. از سوی دیگر وضع آموزشی و نحوه برنامه‌ها و میزان علاقه دانش‌آموز و معلم، دقیقاً به وضع اجتماعی و حال و هوای عمومی، بستگی دارد و هرگز نمی‌توان پدیده‌ای چون آموزش ریاضی را، جدا از دشواریهایی که در جامعه به‌طور کلی و در رویه‌های آموزشی به‌طرز خاص وجود دارد، به‌طور مجرد و انتزاعی مورد بحث قرار داد و راه‌حلی

برای آن پیدا کرد. به قول پرفسور کریگوسکایا، ریاضی‌دان و مربی لهستانی «... رفتار دانش‌آموزان، به‌طور اساسی به‌شرایط خاص اجتماعی و فرهنگی، و نیز به‌روح عمومی آموزش و پرورش، که چه در کشورهای مختلف و چه در گروه‌های اجتماعی گوناگون يك کشور، یکسان نیست، بستگی دارد...».

به‌همین مناسبت، باید لاقلاً به‌خاطر تجربه‌ای که از تغییر برنامه‌های متعدد در سال‌های اخیر به‌دست آمده است - اطمینان پیدا کرد که دروضع آموزش ریاضی پیش از همه، حال و هوای اجتماعی نقش اساسی دارد، نه‌نوع برنامه و نوع روش تدریس، اگر دانش‌آموز نتواند بین آنچه که باید یاد بگیرد با آنچه که در زندگی آینده او موثر است، رابطه‌ای پیدا کند، باهیچ موعظه‌ای به‌دروس و کتاب خود علاقمند نمی‌شود. اگر دانش‌آموز، مثلاً در مقایسه «پدر» و «عموی» خود به‌این نتیجه برسد که اولی به‌خاطر ادامه تحصیلات خود و به‌دست آوردن بالاترین مدرک علمی، ازبام تا شام نگران گذراندن زندگی خانواده‌اش خواهد بود، در حالی که دومی، با ترك تحصیل و رفتن به‌دنیال کسب آزاد و خرید و فروش‌های شرعی و عرفی، در نعمت و آسایش بسر می‌برد، طبیعی است که نمی‌تواند معنای ارزش علم را بفهمد. درچنین شرایطی، تحصیل علم، اعتبار و جاذبه خود را از دست می‌دهد و دانش‌آموز و معلم را، تنها به «رفع تکلیف» و «انجام وظیفه» محدود می‌کند.

● مشکل اصلی در کجا است؟

● اگر سازمانی که «برنامه ریزی» می‌کند از يك سو، برنامه و کتاب وساعت کار و نوع امتحان را مشخص می‌کند و از سوی دیگر، سرنوشت زندگی مادی معلم را در دست خود دارد، سامانی درست نداشته باشد و ضروریات روزگار را به‌حساب نیاورد، نمی‌توان به‌انتظار معجزه از «تحصیل» و «تدریس» نشست. به‌همین دلیل معتقدم که نه‌معلم و نه شاگرد و نه حتی ازبعضی جهت‌ها، برنامه، تقصیری ندارند و گناهکار اصلی را باید در جاهای دیگری جستجو کرد، جاهایی که از دسترس همه دست اندرکاران آموزش به‌دور است و سهمی در اصلاح و یا تغییر آن ندارند. باین مقدمات، اگر لزومی در طرح مجرد برنامه و کتاب و کلاس باشد، من‌تنها می‌توانم از بعضی تجربه‌های يك عمر معلمی خود یاد کنم.

می‌دانید که يك عده از بهترین ریاضی‌دانان معاصر فرانسه، مدت‌هاست زیر نام مستعار «نیکلابورباکی»، یکی ازغنی‌ترین مجموعه‌های ریاضیات امروزی را عرضه می‌کنند. گروه بورباکی، يك وقت ریاضیات را به‌شهر بزرگی تشبیه کرده بود که حومه آن به‌نحوی بی‌رویه و درهم، گسترش می‌یابد، درحالی که مرکز شهر هم به‌طور دائم دچار تغییر و دگرگونی می‌شود.

محل‌های قدیمی، باکوچه‌های تنگ پرپیچ و خم خود، کهنه می‌شوند و جای خود را به‌خیابان‌های مستقیم‌تر و وسیع‌تر و راحت‌تر می‌دهند و طبیعی است که درچنین صورتی باید به‌طور مرتب، نقشه شهر را تجدید و به‌نحو روشن‌تری تغییر داد. بسیار خوب، این وضع به‌معنای آنست که برنامه‌درسی ریاضیات هم باید دائماً مورد

تجدید نظر قرار گیرد. ولی چگونه و بادست چه کسانی؟ قبل از همه، تغییر برنامه باید چنان پخته و آرام صورت گیرد که محیط آموزشی رادچار سرگردانی و نگرانی نکند. به یاد داشته باشیم که تغییر ریاضیات، به معنای تکامل و پیشرفت آنست، هرگز و هیچ مرحله‌ای در ریاضیات نبوده است که تمامی یا قسمتی از ریاضیات سنتی را نابود کند و بانقض آنها، مفهوم های تازه‌ای را بنیان گذارد. پیشرفت ریاضیات به معنای پدید آمدن شاخه‌های تازه، تعمیم شاخه‌های گذشته و به پیوستن شاخه‌های به ظاهر دورازهم، در آنست. بنابراین، تغییر برنامه، باید چنان باشد که بتواند این خصلت تکاملی ریاضیات را منعکس کند.

● گروهی از معلمان ریاضی در تدریس مسائل ریاضی سال‌های راهنمایی، دبیرستانی، دچار مشکلاتی شده‌اند، آنها معتقدند که کتاب‌های درسی مادر زمینه ریاضی نارسایی‌هایی دارد. عقیده شما چیست؟

● در برنامه تازه‌ای که چندسالی است در دوره نظری دبیرستان‌های ما اجرا می‌شود، یکی از اشکالات عمده پراکندگی و تفرق موضوع‌ها و بی‌ارتباطی آنها با یکدیگر است. دانش آموزی که در دوره دبستان و راهنمایی با ریاضیات، به مفهوم واحد و به هم پیوسته خود، آشنا شده است، یک باره با شاخه‌های متفاوت و به ظاهر دورازهم و باروش‌های مختلف روبه‌رو می‌شود. به طوری که بسیاری از مطالب را در «جبر و حساب» یا «هندسه» و یا «مثلثات» به نحوی یاد می‌گیرد و در «ریاضیات عمومی» به نحوی دیگر. در نتیجه هیچ گونه پیوستگی بین این کتاب‌ها پیدا نمی‌کند و در آخر هم شاگرد و معلم هر دو دچار سرگردانی می‌شوند.

فلیکس کلاین، ریاضیدان عالیقدر آلمانی، در سال ۱۸۹۳ میلادی در شیکاگو گفت: «پیشینیان بزرگ ما، لاگرائژ، لاپلاس و گوس، به همه شاخه‌های ریاضیات و کاربرد آن مسلط بودند، کشتی که در ریاضی دانان سده نوزدهم به سمت ویژه کاری و تخصص به وجود آمد، کم شدن علاقه به ریاضیات در جهان دانش‌را، به دنبال داشت. با وجود این، در دودهمه‌اخیر، تمایل به یکی ساختن نظریه‌های ریاضی، دوباره تضح گرفته است». هفتاد سال بعد از آن، پروفیسور دوراما، رئیس سابق اتحادیه بین‌المللی ریاضی دانان و استاد دانشگاه‌های لوزان و ژنو، در سال ۱۹۶۶ در کنگره ریاضی مسکو گفت: «رابطه بین شاخه‌های گوناگون ریاضیات، مرتباً بیشتر و بیشتر می‌شود... و این امر نشان می‌دهد که در حال حاضر باید از تخصصی شدن بیش از حد ریاضی، پرهیز کرد». می‌بینیم که کلاین و دوراما، با اینکه بیش از هفت دهه، از هم جدا بودند به عنوان معماران شهر بزرگی که به قول گروه بورباکی نه تنها در حومه، بلکه در مرکز شهر هم دچار دگرگونی دائمی می‌شود در اندیشه یکپارچگی و یگانگی آن هستند. اشکال بعدی در اینجاست که برنامه‌ها با نیازهای دانش‌آموز، تطبیق نمی‌کند. کتابها، چنان از مساله‌های ساده و دشوار و از قضیه‌ها و موضوعهای مختلف انباشته است که به صورت عاملی باز دارنده در پیشرفت فعالیت خلاقه خود دانش‌آموزان درآمده است. معلم در زیر فشار حجم زیاد برنامه‌ها که باید در زمان معین و در ساعت‌های محدودی از هفته آنرا به پایان برساند

وقتی برای دانش‌آموزان، باقی نمی‌گذارد تا بتوانند به تفکر مستقل بپردازند. مطالب «خرده‌ریز» و «بیفایده» آنقدر در کتاب‌های درسی زیاد است که معلم و دانش‌آموز مطلقاً امکان وارد شدن در عمق مطالب را پیدا نمی‌کنند. به وجود آوردن قدرت قضاوت و درک صحیح، بسیار دشوارتر از یاد گرفتن صدها فرمول است، ولی در عوض، فوق‌العاده باارزش است و برنامه‌های امروزی تقریباً به‌طور کامل این امکان را از دسترس معلم و دانش‌آموز خارج کرده است. از طرف دیگر، به علت تجربه کمی که در مورد ریاضیات جدید (به مفهوم برنامه‌های ما «ریاضیات عمومی») وجود دارد، آنرا خیلی انتزاعی کرده است. مسئله‌های مناسب وجود ندارد و مولفین کتاب‌های درسی، بیشتر تلاش خود را در توسعه قسمت‌های نظری متمرکز کرده‌اند و این موضوع معلم و دانش‌آموز را، بیشتر از نیازهای جامعه و علم، دور می‌کند.

درگیری دانش‌آموز با انبوه موضوع‌های جدا از هم و ضمناً بی‌ارتباط با زندگی جامعه، او را از مطالعه آزاد باز می‌دارد و از معلم هم این فرصت را می‌گیرد تا بتواند گاهی در زمینه‌ای که لازم است، بحث عمیق‌تری داشته باشد یا برای مطالعه کتاب‌های غیر درسی دانش‌آموزان را راهنمایی کند.

یکی دیگر از گرفتاریهای معلم و دانش‌آموز اینست که مرکز «برنامه‌ها» دائماً تغییر عقیده می‌دهد و گاه، تنها با اصلاح دید یک نفر، قسمتی از کتاب را طبق بخشنامه حذف می‌کند و بعضی از موضوع‌ها را کنار می‌گذارد و تجربه هم نشان داده است که این کار، اغلب بدون عمق و سرسری و حتی گاهی ناشی از عدم درک نیازهای ذهنی و علمی دانش‌آموزان صورت می‌گیرد ولی به‌رحال، این ناپایداری درس‌ها و برنامه‌ها، آشفتگی سختی در تدریس برنامه‌های ریاضی به وجود آورده است که نتیجه جبری آن، پائین آمدن سطح کار و کارآمدی دانش‌آموزان است.

بخشنامه‌هایی که در میانه سال‌های تحصیلی و با عجله برای تغییر برنامه‌ها صادر می‌شود، علاوه بر آنکه بنا بر طبیعت خود نمی‌تواند درست و عاقلانه باشد، به شدت به اعتماد دانش‌آموز و معلم ریاضی لطمه می‌زند و این گمان را به وجود می‌آورد که به هیچ چیز نباید اعتماد کرد و هیچ چیز درستی در کتاب‌ها و برنامه‌ها وجود ندارد.

دانش‌آموز از خود می‌پرسد اگر این مطالبی که حذف شده است واقعا زیادی است و به درد نمی‌خورد، چرا در برنامه گذاشته شده است و اگر لازم است و برای دانش‌آموز آینده ساز است، چرا باید حذف شود؟ او می‌پرسد چه کسانی آن برنامه را تصویب کرده بودند و حالا چه کسانی آنرا بهم می‌زنند؟ بر اساس کدام نیازها تایید یا تکذیب می‌کنند؟ و بسیار پرسش‌های دیگر و اینها، سرچشمه‌های بی‌اعتقادی را پدید می‌آورند آنوقت کار معلم چقدر دشوار است که بتواند با این اوضاع بسازد و کارش را به خوبی انجام دهد. باید برنامه‌ریزان ما بدانند که استعداد نوجوانان و جوانان ما در فراگیری درس‌های ریاضی، خیلی بیش از آن است که تصور می‌رود. ولی آنها باید این احساس را پیدا کنند که چرا این مطلب را می‌خوانند، در کجا به دردشان می‌خورد و در زندگی آینده آنها چه نقشی خواهد داشت. علاوه بر آن، شاید مهم‌تر از همه، باید عمیقاً به برنامه‌نویس و

مولف و معلم، اعتقاد داشته باشند. در چنین صورتی است که می توان سطح آگاهی ریاضی را در دبیرستان ها تا جائی بالا برد که با آنچه امروز داریم، قابل قیاس نباشد.

● از ریاضیات جدید حرف بزنید، در کجا تدریس می شود چگونه به کار گرفته می شود و چه نتیجه ای داده است؟

● بلژیک تنها کشوری است که در زمینه درس ریاضیات به نوپردازی کامل پرداخته است، یعنی از سطح کودکانستان، ریاضیات جدید را درس می دهند. ولی از بلژیک که بگذریم، در هیچ کجای دنیا، ریاضیات جدید را به این شکل و به این گستردگی به تدریس نگذاشته اند. مثلا در فرانسه به آن فرم آزمایشی داده اند، در یک ایالت و برای یک مدت معین، از این شیوه پیروی می کنند تا تدریجا به ارزیابی آن بپردازند. اما تفاوتی که بین ما و فرانسه هست، بیشتر از این جهت است که برنامه ریزان، طراحان و مولفان کتب درسی فرانسه دقیقا با کیفیت ریاضیات مدرن آشنائی داشته اند، در صورتی که مولفان و دست اندرکاران هموطن ما، فقط حرفی از آن شنیده اند یا احتمالا بعضی ها هم مقدمات آنرا دیده اند، در نتیجه وقتی که این مسئله به صورت برنامه و کتاب درسی درمی آید، حالتی پیدا می کند که نه سنتی است و نه مدرن؟! در بعضی از کتاب ها از اصطلاحات ریاضیات مدرن استفاده شده، بدون آنکه به محتوای آن توجه کرده باشند. این اختلاف، معلم و شاگرد را گیج کرده است.

● نمونه؟

● هم اکنون بسیاری از مطالب و مباحثی که در هندسه یا جبر دیده می شود به نحو دیگری در ریاضیات عمومی تکرار شده اند. مثلا مفهوم تابع را در کتاب جبر و ریاضیات عمومی بادوشیوه مختلف به بحث گذاشته اند. شاگردان ما، هم اکنون در فیزیک و شیمی چیزی می خوانند که در ریاضیات هنوز به آن نرسیده اند یا درست برعکس در ریاضی با قواعدی برخورد می کنند که نمی دانند به چه درشان می خورد؟

این پس و پیش بودن حتی در کتب درسی ریاضی هم وجود دارد. مثلا مفهوم دو جمله ای نیوتون را در ابتدای کتاب جبر سال سوم نظری درس می دهند، در صورتی که شاگرد برای درک مفهوم این فرمول دو جمله ای نیوتون باید مبحث آنالیز ترکیبی را خوانده باشد، ولی این مبحث آنالیز ترکیبی هم در آخر کتاب ریاضیات عمومی سال سوم دیده می شود. یعنی بین درس دادن این دو مبحث، هشت ماه فاصله گذاشته اند.

از سوی دیگر باید توجه کنیم که برنامه ریزان و مولفان ما به نیاز فراگیری شاگرد توجهی نداشته اند. چون اگر فرضا زیادی مباحث درسی برای رشته ریاضی قابل گذشت باشد، برای رشته های غیر تخصصی مطلقا قابل اغماض نیست.

دانستن علم ریاضی برای همه افراد جامعه لازم است، چون یک تعریف ساده می گوید: «دودوتا، می شود چهارتا» و این همان چیزی است که همه باید بدانند به شرط آنکه درست تعلیم داده شود تا افراد هم به درستی آنرا درک کنند.

اصولا دوره هایی هست که همه شاگردان، مقدمات ریاضی را اجبارا یاد می گیرند، اما بعد از این دوره های کوتاه، به نقطه ای می رسیم که شاگرد باید مشی آینده زندگی اش

رادر رشته درسی مورد علاقه‌اش جستجو کند. اینجا است که باید دید شاگرد چقدر وبه چه میزان باید ریاضی رافرا بگیرد. در این دوره ها، شاگرد باید مقداری از مفاهیم کلی منطق ریاضی یاروش درست فکر کردن و درست استدلال کردن رایاد بگیرد. ولی لازم نیست که فلان قضیه یا فلان تعریف رادقیق و کامل یاد بگیرد. اما زمانی که شاگرد به دنبال علم مهندسی یا نجوم می‌رود، طبیعی است که باید دقیق‌تر بامفاهیم علم ریاضی آشنا شود.

چرا در سال های اخیر علاقه واعتقاد شاگرد به رشته ریاضی کم شده است در صورتی که جامعه ما از يك اصل سنتی پیروی می‌کند که به فرزند پسر می‌گویند برو ریاضی بخوان تا عالم ودانشمند بشوی!

شاگرد به آن چیزی توجه می‌کند که با زندگی و خلییات او بستگی پیدا می‌کند، شاگرد رمان رادوست دارد چون نوعی از زندگی رادر آن می‌بیند. فیزیک رادوست دارد چون با تله‌ویزیون و رادیو سروکار دارد، اما وقتی که زندگی خودش را با ریاضی تطبیق می‌دهد، تعادلی در آن نمی‌بیند و درست به همین دلیل است که می‌گویند ریاضی، انتزاعی‌ترین علوم است.

● تکلیف چیست؟

● تکلیف به ما حکم می‌کند که برای رهایی از این وضع باید بین ریاضی و زندگی، نوعی ارتباط و آشتی برقرار کنند، چون ریاضیات فقط دانستن حساب خرید و فروش و معامله نیست، بلکه با علم زندگی و جامعه ارتباط دارد.

ودیگر این که از تاریخ ریاضی برای درک مطالب کمک بگیریم وسوم این که فلسفه ریاضیات را به مفهوم عام آن، تدریس کنند، اما برای اینها، کتاب درسی نمی‌توان تالیف کرد بلکه ذوق و علاقه وهشیاری معلم است که می‌تواند شاگرد را تعلیم بدهد.

اصولا علم ریاضی مثل حلقه زنجیر به هم پیوسته‌ای است که باید به‌طور پیوسته هم درس داده شود، در صورتی که اگر شاگردی، حلقه‌ای از این زنجیر را گم کند طبیعی است که بقیه دروس راهم درک نخواهد کرد. آنوقت این قصور بر نامه‌ریزان ومولفان را به حساب تنبلی شاگرد می‌گذاریم. مشکل دیگر معلمان ما، سنگینی وفشردگی دروس است. چون معلم باید برای تفهیم این دروس ساعت‌ها به بحث وگفت وشنود پردازد در حالی که حجم کتاب، اورا مجبور می‌کند که خیلی فشرده ترودست وپاشکسته درس بدهد وباشتاب کتاب را به آخر برساند.

بگذارید کمی هم از تاریخ ریاضی و بنیانگذاران ایرانی آن حرف بزنیم. این چیزی است که جامعه محصل ما بدانستن آن نیاز دارد.

● اعتقاد من بر این است که تمام پایه‌های اصلی ریاضیات محاسبه‌ای، مثل حساب، جبر و مثلثات در ایران، در شرق ریخته شده است.

محمدابن موسی خوارزمی اولین کتاب جبر را در اواخر قرن سوم هجری تحت عنوان «الجبر و المقابله» نوشت که هنوز هم این نام در تمام زبان‌های زنده دنیا به کار گرفته می‌شود. مثل فرانسوی‌ها که به آن «الژبر» و آلمانی‌ها که به آن «الکبرا» می‌گویند.

هم اکنون یکی از شاخه‌های منطق ریاضی به اسم خوارزمی خوانده می‌شود که
فرنگی‌ها به آن الگوریتم می‌گویند.

خواجه نصیرالدین طوسی اولین کتاب مثلثات را در تمام جهان بنام «کشف القناع»
نوشت. این همان کاری است که اقلیدس در مورد هندسه انجام داد. یعنی آنچه که قبل
از خود و به صورت پراکنده وجود داشت، جمع‌آوری کرد تا به صورت علم پیوسته‌ای
درآورد.

غیاث‌الدین جمشید کاشانی کتاب مفتاح الحساب را نوشته است که برای اولین بار
در این کتاب کسره‌های اعشاری را کشف و بیان کرده است. هم او، در کتاب «رسالة
المحیطیه» خود، عدد «پی» را تا نوزده رقم درست اعشار، محاسبه کرده است.
سوی اینها، محاسبات بسیار دقیقی هم در زمینه‌های مختلف انجام داده، که از جمله
محاسبه سینوس يك درجه از روی سینوس سه درجه است.

عمر خیام هم برای اولین بار عدد را به مفهوم امروزی «عدد حقیقی» بیان کرده
است و آنرا به صورت حرکت يك نقطه بر روی يك خط توضیح داده که در نتیجه پیوستگی
عدد را به اثبات رسانده است و این را باید آغاز آنالیز ریاضی دانست. همین عمر خیام در
«سه مقاله‌اش» برای اولین بار قضایای هندسه چهار ضلعی را بیان کرده که امروز این
چهار ضلعی‌ها را به نام چهار ضلعی‌های ساگری دانشمند ایتالیایی می‌شناسیم، در حالی که
قرن‌ها قبل از او، این چهار ضلعی‌ها و یا همین طرحها به وسیله عمر خیام مطرح شده است.
ساگری ظاهراً این چهار ضلعی‌ها را از نوشته‌های خواجه نصیرالدین طوسی
برداشته که او هم از خیام گرفته بوده است.

دانشمند دیگرمان، محمد کرجی برای اولین بار مثلثی را به وجود آورد که حالا
به نام مثلث پاسکال شهرت پیدا کرده، در حالی که پاسکال هفت قرن بعد از محمد کرجی
متولد شده و باید بدانیم که دو جمله‌ای نیوتون را هم محمد کرجی کشف کرده است.

● حرف آخر؟

● حرف آخر من این است که از محققان هموطن خودم گله کنم. من قبول دارم
که اگر صد بار دیگر درباره دیوان حافظ تحقیق کنیم باز هم به جایی نرسیده‌ایم، اما
دانشمندان ما و منجمله دانشمندان و علما و کاشفان علم ریاضی ما هم حق بزرگی به
گردن محققان دارند. ما می‌توانیم حداقل متن کتاب‌های آنها را چاپ کنیم و درست
محققان و دانش پژوهان قرار بدهیم.

من همین حالا مفتاح الحساب کاشانی را به زبان‌های انگلیسی، و روسی دارم، اما
ترجمه فارسی آنرا تاکنون ندیده‌ام در نتیجه آن کسی که عربی نمی‌داند برای مطالعه
مفتاح الحساب کاشانی باید به متن انگلیسی یا روسی‌اش مراجعه کند.

علم، جامعه و انسان

اخیراً مجموعه مقاله‌هایی با ترجمه پرویز شهریاری به نام «علم، جامعه و انسان» [انتشارات ابوریحان، ۱۳۵۹، رقی، اوست، ۱۹۹ صفحه، ۱۵۵ ریال] منتشر شده است. اطلاع‌یافتیم که مترجم از چاپ مقدمه‌ای که برای این کتاب نوشته است، به‌دلایلی، صرف‌نظر کرده است. ما برای اینکه نمونه‌ای از نوشته‌های فراوان پرویز شهریاری را به‌دست داده باشیم، از ایشان خواستیم تا این مقدمه چاپ نشده را در اختیار «فردای ایران» قرار دهند. آنچه در اینجا می‌خوانید کوتاه شده‌ای از این مقدمه است.

انسان چیزی جز نی‌لک نیست، منتهی نی‌لکی که می‌اندیشد. برای این که او را شکست دهیم، هیچ نیازی به تجهیز جهان نیست. برای نابودی او، یک ذره بخار و یا یک قطره آب کفایت می‌کند. ولی اگر تمامی عالم کمر به نابودی او ببندد، بازهم انسان از قاتل خود والاتر و گرانباتر است، زیرا او مرگ خودش را می‌فهمد، در حالی که عالم از برتری خودش نسبت به انسان آگاه نیست. به همین دلیل، تمامی ارزش‌ها مربوط به‌اندیشه است... بکوشیم تا خوب بیندیشیم...
پاسکال

دوران ما، دوران تحقق آرمان‌های انسانی است. آنچه که زمانی، دور از ذهن و به‌صورت آرزویی بود که تنها می‌شد در داستان‌های تخیلی به‌سراغ آن رفت، امروز مسأله روز شده است. طوفانی عالم انسانی را فرا گرفته است، طوفانی که ظلم و بیداد را درو می‌کند و آرزوهای به‌حق انسانیت راستین را به‌جای آن می‌نشانند. دنیای انسانی به‌حرکت آمده است و این حرکت، دیگر مرز نمی‌شناسد و تمامی پهنه زمین، از «چراگاه‌های» ایالات متحده در امریکای لاتین تا سرزمین «مدبرترین» پیرجهان سرمایه‌داری - بریتانیای کبیر - را دربر گرفته است. دیوان و آدمخواران و ستمگران، تمامی نیروی شیطانی خود را به‌یاری گرفته‌اند. می‌کشند، می‌سوزانند و تهدید به نابودی کامل می‌کنند: وقتی که قرار باشد سرمایه‌داری از بین برود، چه بهتر که هر آنچه و هر آنکس در روی زمین وجود دارد، نابود شود. ولی حرکت انسانی، چون موجی توفنده، هر ساعت و هر دقیقه، ضربه‌ای دیگر بر پیکر منادیان جهل و ستم وارد می‌کند. بخشی از دنیا، رها شده از ستم و در کار ساختمان ایده‌آل‌های انسانی است، پرولتاریای جهان سرمایه‌داری با خشمی روزافزون، سنگ‌های زیربنای ظلم طبقاتی را یک‌یک بیرون می‌کشد و محروم‌ترین طایفه‌ها و ملت‌ها به‌خود آگاهی می‌رسند و تاروپود ظلمانی رنج و تاریک‌اندیشی سده‌ها را به‌دور می‌ریزند و در برابر نیروهای هنوز پرتوان، ستمگر قد علم می‌کنند...

ما در چنین جهانی و در چنین روزگاری زندگی می‌کنیم و از این بابت، خوشبخت‌ترین، در میان همه نسل‌های گذشته هستیم. اگر معیار زندگی، چگونگی زیستن و چگونگی برخورد با «حوادث» باشد، ما، هر قدر هم که از لحاظ شمار روزها، عمری کوتاه داشته باشیم، باز هم بیشتر از هر نسل دیگری «زندگی» کرده‌ایم. آنچه را که ما در زندگی خود و با چشمان خود، از آزادی و بهروزی انسان می‌بینیم، آنچه را که این روزها با شور و شوق بسیار و با امید بی‌تردید به آینده‌ای نزدیک، و خیلی نزدیک، ناظر آن هستیم، به «زندگی» چند نسل متوالی از دوران‌های سیاه گذشته می‌ارزد. و این همان چیزی است که خوشبختی نام دارد.

زمان ما، در عین حال، زمان اوج پیشرفت‌های علمی هم به حساب می‌آید. کار علم شناخت قانون‌های طبیعت و جامعه است. علم قانون ایجاد نمی‌کند، بلکه آن را کشف می‌کند، تحلیل می‌کند و به خدمت خود در می‌آورد.

هم طبیعت و هم جامعه، طبق قانون‌های درونی خود عمل می‌کنند و حذف و یا نقض آن‌ها بنا به خواست من و شما نیست، ولی شناخت این قانون‌ها، من و شما را مجهز می‌کند و راه گشا می‌شود، از صرف بیهوده نیروها جلو می‌گیرد و چون چراغی راهنما، مسیر حرکت به سمت بهروزی انسان‌ها را روشن می‌کند. همان‌گونه که کشف پاستور، جامعه انسانی را در جهت مبارزه با بیماری‌ها به راه درست انداخت، همان‌طور هم کشف مارکس، انگلس و لنین، مسیر زدودن ظلم و ستم موجود در جامعه‌های انسانی را، در برابر او روشن کرد. ولی، دانش و باز شناخت آن از شبه‌دانش و از دانش دروغین راه و رسمی دارد. و قبل از همه برای این تشخیص، اندیشه علمی لازم است.

در زمان ما، تنها با اعتقاد به پیروزی مردم و با ایمان بدرستی و حقانیت فضایل انسانی، نمی‌توان به مبارزه با دشمنان بشر برخاست. امروز، برای همه مساله‌های زندگی انسانی، از مبارزه علیه ستمگری گرفته تا موضوع پیش پا افتاده‌ای چون سازمان‌دهی تعطیل مدرسه‌ها، به پشتوانه‌ای از دانش و شناخت قانون‌های آن نیاز داریم.

این که دانش با جامعه و انسان چه رابطه‌ای دارد، بحثی جالب، دشوار و پردامنه است. می‌توان به تاریخ دانش مراجعه کرد و به بحث درباره «چراها»ی آن پرداخت.

— چرا در یونان باستان، «دانش‌های نظری» تا به این حد پیش رفت و «دانش‌های عملی» — جز در مواردی استثنائی در همان کوره‌راه نخستین باقی ماند؟ آیا نظام برده‌داری حاکم بر جامعه آن روزگار یونان بود که موجب تحقیر «دانش عملی» می‌شد؟ آیا چون «کار» مخصوص برده‌ها و «اندیشیدن» خاص «آزادها» بود، موجب شد تا مثلاً هندسه نظری تا مرز هندسه عالی پیش برود، در حالی که در زمینه حساب و جبر — که به نظر می‌رسید بیشتر به کار عمل می‌خورد — هیچ پیشرفتی حاصل نشود؟

— چرا کپلر، با آن پایگاه عظیم علمی، کسی که سقف پولادین و یکپارچه آسمان

بطلمیوسی را شکافت و قانون‌های حرکت سیاره‌ها را کشف کرد، کسی که شجاعت این را داشت که برای محاسبهٔ سطح‌ها و حجم‌ها، سنت دیرین را به‌کنار بگذارد و طرحی نو بریزد و در واقع نخستین گام را در راه کشف محاسبهٔ انتگرالی بردارد، به‌کار طالع‌بینی و زایچه‌نویسی می‌پرداخت؟ آیا زندگی و اجتماعی که او را در پنجه‌های خود خرد می‌کرد، او را به‌این کار شبه علمی وامی‌داشت؟

— چرا اینهمه نیرو و انرژی — گاه با استعدادترین افراد — صرف پیدا کردن «اکسیرحیات»، «آب زندگی»، «کیمیا»،... می‌شد؟ آیا این، راه فراری به‌فراسوی فقر و جهل و درماندگی نبود؟

— چرا ژیبوردانو برونو را در کومهٔ آتش سوختند و صدا از کسی برنیامد؟
— چرا آبل و گالوا، این ستاره‌های پرفروغ و درخشان دانش ریاضی، سرنوشتی تاب‌این‌حد غم‌انگیز داشتند؟
— چرا...؟

و می‌توان به‌روش‌شناسی در دانش پرداخت و معیارهای مرزبندی دانش را از دانش دروغین، نشان داد. در این راه می‌توان نشان داد که چگونه در سراسر تاریخ، جریان‌های دروغین علمی، به‌جای استفاده از استدلال قیاسی و یا دست‌کم استقرائی، با استدلال کودکانهٔ تمثیلی، مردم را فریفته‌اند. و یا با «استدلال‌هائی» که به «دور باطل» مشهور شده است [چرا آتش می‌سوزاند؟ — چون خصلت آتش، سوزاندن است] مردم را سردرگم کرده‌اند و به‌بیراهه انداخته‌اند. و یا با استفاده از واژه‌هائی که دانش امروز، تازه در آستانهٔ شناخت آن‌هاست، همچون «غریزه» و «معرفت شهودی» و «الهام» و «استعداد»...، به‌هر سفسطه‌ای دست زده‌اند.

می‌توان به‌این جنبهٔ حیاتی دانش پرداخت که دانش، همیشه، پاسخ‌گوی «چراها» است و ذهن علمی، یعنی ذهنی که تعبد نپذیرد و به‌منطق و مشاهده و تجربه، گردن گذارد. و این «چراها» در مورد حرکت جامعه‌های انسانی هم وجود دارد.

دانش، تنها به‌محاسبهٔ میزان ارزش ویتامین‌ها برای غذای روزانه و یا ارزش مواهب طبیعی زیرزمینی، برای تهیهٔ انرژی مورد لزوم، نمی‌پردازد، بلکه می‌تواند به‌بررسی کلی ارزش‌های انسانی و اجتماعی هم بپردازد و مهم‌تر از همه، معیاری برای انتخاب درست این ارزش‌ها باشد. امروز، گذشته است آن روزگاری که به‌جای رو آوردن به‌دوربینی که گاليله ساخته بود و کشف رمز حرکت‌های آسمانی به‌کمک آن، در اتاقی دربسته می‌نشستند و در این باره بحث می‌کردند که آیا آنچه که گاليله می‌گوید یا «عقل سلیم» می‌سازد یا نه! امروز، روزگار دانش، روزگار مشاهده و تجربه و جمع‌بندی آن‌ها به‌یاری منطق علمی است. به‌جز این، هر راه دیگری به‌بن‌بست می‌انجامد. می‌توان دربارهٔ آموزش‌های علم صحبت کرد. علم و روش علمی به‌ما می‌آموزد که:

— چیزی را کورکورانه نپذیریم،

— همیشه از خود بپرسیم، چرا چنین است؟ چرا درست است؟ چرا نادرست است؟

— به تجربه، زندگی و انسان اعتقاد داشته باشیم،
— به آنچه که تجربه و دانش می آموزد، گردن گذاریم، بی تعصب و منصف
باشیم، به بی منطقی وزور و ضرب و شتم، پناه نبریم،
— واقعیت‌ها را بشناسیم، آرزوی خود را به جای واقعیت نگذاریم. نه کوتاه‌ترین
و سهل‌ترین راه، بلکه درست‌ترین و منطقی‌ترین راه را انتخاب کنیم.
— پیش‌داوری نکنیم. در بحث‌ها و در تجربه‌های روزانه، حقایق را بپذیریم،
ولو این که به ضرر ما باشد، احساس را به جای واقعیت نشانیم.
— قبول کنیم که هیچ چیز کامل نیست، جهان و هر چه در اوست در جنبش
و تکاپو است و همراه آن آدمی هم پیش می‌رود و به کمال نزدیک می‌شود.

و این کتاب و کتاب‌های بعدی آن — اگر امکانی و توانی باشد — در همین
راه گام می‌گذارد و به همین «چراها» پاسخ می‌دهد. مطالب، از جاهای مختلف و
نویسندگان مختلف گردآوری شده است، ولی همه‌جا تلاش بر این بوده است که به
«اندیشه علمی» بپردازد و به جنبه‌های بسیار گوناگون رابطه دانش با زندگی آدمی
پرتوی بیفکند. در این مقاله کمتر به «دانش خالص» به مفهوم شناخته شده آن،
برمی‌خورید. بیشتر بر شناخت دانش و روش‌های این شناخت و نحوه برخورد با آن‌ها
تکیه شده است تا خود دانش. خود دانش را در کتاب‌های تخصصی می‌توان یافت.
اگر کسی بخواهد مثلاً با نظریه موجی نور آشنا شود، می‌تواند به هر کتاب فیزیک
و یا هر فرهنگ علمی مراجعه کند، ولی اگر مایل باشد تا نقش فلسفی این «کشف»
را در تهاجم متقابل ماتریالیسم و ایده‌آلیسم جستجو کند، دیگر از این کتاب‌های
تخصصی کاری برنخواهد آمد. یا مثلاً می‌توان «مثلث حسابی» پاسکال یا قانون پاسکال
در فیزیک را در کتاب مربوطه پیدا کرد، ولی حل تناقض‌ها و دوگانگی‌های زندگی
پاسکال، و اینکه چرا پاسکال واقع‌گرای دانشمند، پاسکالی که بیش از همه ارزش
تجربه و مشاهده را می‌داند، به ایده‌آلیسم رومی آورد و مبلغ بافته‌های ذهنی خود
می‌شود، در قلمرو دیگری قرار دارد و ضمن ارتباط با زندگی علمی پاسکال، به تحلیلی
نیاز دارد که از فلسفه و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی سرچشمه می‌گیرد.

تا آن زمان که تفاوت بین کار یدی و کار فکری از بین برود و واژه «روشنفکر»
بتواند برای همه افراد یک جامعه صادق باشد، فاصله زیادی داریم. و در این فاصله است
که نقش روشنفکر، نقشی پراهمیت است. روشنفکری که می‌خواهد به خدمت مردم
درآید و در راه به ثمر رسیدن آرمان‌های مردمی تلاش کند، نمی‌تواند و نباید خود
را از دانش کنار بکشد. تنها از این راه است که می‌تواند همیشه قانع باقی‌ماند و تزلزلی
در اراده‌اش پیدا نشود.

این را هم بگوییم که امروز، «مبارزه» و «سیاست»، تنها کار «خواص» نیست.
ما در دورانی طوفانی به سر می‌بریم و در هیچ زاویه‌ای نمی‌توان، برکنار از این طوفان،

مخفی شد. این عیب روزگار ما نیست، حسن آن است. این همان چیزی است که افراد آگاه نسل‌های گذشته، آرزوی آن را داشتند و اینک ما به‌چنین آرزویی دست یافته‌ایم.

بودن ما در صحنه «جبری» است. این جبر زمان است. می‌توان این «جبر» را ندید و کور و لایشر همراه با طوفان، به‌این طرف و آن‌طرف پرتاب شد، و می‌توان آن‌را شناخت و همراه با آن، همراه با خشم مردم محروم، مردمی که رنج و عذاب نسل‌های متوالی را از خود دور می‌کنند و به‌سمت روشنائی انسانی گام برمی‌دارند، پیش‌رفت. این هردو راه ممکن است، ولی ممکن نیست برکنار از «گرنده‌های» این طوفان به‌گوشه‌ای خزید و در جستجوی «آرامش» بود. از طرف دیگر، دلاوری، گذشت و ایمان به‌راه، با آن‌که شرط نخستین مبارزه است، نمی‌تواند کافی باشد. باید خودرا به‌اندیشه علمی مجهز کرد. اندیشه علمی، زیربنای فکری برای درست‌اندیشیدن است و درست‌اندیشیدن وسیله نیرومندی برای انتخاب راه درست و منطقی است.

روشنفکر امروزی باید حقیقت جو و جستجوگر باشد، باید بتواند بین دانش و شبه دانش مرز بکشد، باید بتواند دانشمندان واقعی را، چه در دانش‌های طبیعی و چه در دانش‌های انسانی، از دون‌کیشوت‌های مدعی دانش، تشخیص دهد. و به‌خاطر همه اینها، باید خود را از دانش زمان ما جدا نکند. نظریه و عمل، لازم و ملزوم هم و یاد ومددکار یکدیگرند. کندورسه می‌گفت: «مطمئن‌ترین راه رسیدن به‌حقیقت، آن است که خود حقیقت را جستجو کنیم». و باید به‌این جمله اضافه کرد که برای «جستجوی حقیقت»، راهی جز دست‌یابی به‌اندیشه علمی و گردن‌گذاشتن به‌آن وجود ندارد.

بدون تردید، این مجموعه و مجموعه‌های بعدی آن، نخواهد توانست، حتی قسمتی از انتظارات خواننده را برآورد. این تنها يك گام است، گامی کوچک که از عهده نویسنده این سطرها برمی‌آید.

بعضی از این مقاله‌ها، قبلاً در نشریه‌هایی، چاپ شده است، ولی پراکندگی آن‌ها، امکان در دسترس بودن آن‌ها را کم می‌کرد.

یاری دوستداران دانش، و به‌خصوص آن‌ها که دانش را به‌عنوان سلاحی در مبارزه اجتماعی می‌شناسند، می‌تواند به‌غنی‌تر شدن این مجموعه بیانجامد.

نظر خود را درباره این مقاله‌ها، برای ما بنویسید و از انتقاد دریغ نکنید. تنها از این راه است که می‌توان مترجم را از گردن اشتباه‌ها و نادرستی‌ها برحذر داشت.

یادآوری این نکته هم بی‌فایده نیست، که مقاله‌های این مجموعه را می‌توان بی‌ارتباط با هم مطالعه کرد، می‌توان ردیف مقاله‌ها را به‌هم زد و یا از بعضی صرف‌نظر کرد. البته نویسنده این سطرها، برای خود دلیلی داشته که مقاله‌ها را، به‌این ترتیب تنظیم کرده است، ولی این دلیل، حجت نیست و چه بسا خواننده‌ای به‌بعضی از آن‌ها دل بیند و از بعضی دیگر خوشش نیاید و بنابراین، هیچ الزامی ندارد که از «دلیل» من پیروی کند. تنها آرزوی من این است که این «گام نخست»، بیراهه نباشد.

دوستی!

از آن روز و روزگارانی که دیوار حیاطها و حد محله‌ها و باروی شهرها و خط به باریکی هیچ مرزها به دید ر پدید آمدند و مصلحت را نه جانشین بل جایگزین حقیقت و طبیعت ساختند، به همان نسبت و سرعتی که سلاح صلاح و اصلاح شد واژه صلح نیز، که حاصل جنگ است، مفهوم یافت. طبیعت آزاد انسان، علیرغم کژی‌ها، آزادی طبیعتش را می‌خواهد و فرا می‌خواند و همراه همه کژی‌ها خط منحوس به باریکی هیچ مرزها را نه می‌خواهد و نه می‌تواند باور آورد و در طول تاریخ آفرینش و زاد و ولد دیوارها و مرزها این را از طبیعت راست آموخته است که هر باوری را منطقی استوار باید. مرزبانان برآیند منطقی مرزها هستند و برق شمشیرها و صفیر گلوله‌ها نشان هویت مرزبانان.

در راستای مرزها، صغیرها و نقیرها طبیعت و منطق طبیعت را از یاد می‌برند و آزادی با منطقی غیرطبیعی و عاری از آزادگی اندام می‌گیرد و در نامجال هنگامه کارزار و جنگ پاهای چوبین جدل مجال می‌یابند تا با اندام هراسیده‌مان پیوند خورند و بی‌امان راه بر هزار بیشه ناامن راهوار سازند.

در هزار بیشه ناامن خودکامگی پاهای چوبین، فکر و اندیشه را چه توان جولان است و کدامین رمق برای گامی از نو استوار؟... در اینجا کوهها می‌شکنند و رودها می‌شکافند و غریو ماشین‌های به آسمان برخاسته پهنه آسمان را از سینه کبوتران برمی‌گیرند و صلح و صلاح طبیعت آفریده به جنگ و چنگال سلاح‌های اهرمنان «مرزبان نشانده» می‌افتند...

مرزهای صوری صوری‌تر می‌شوند و تصویری - به‌زغم - ناباطل از آنها، که خطوطی به باریکی هیچ در ناکجا آباد هستند، به‌درون اتاقهای در بسته و میان مغزهای تهی بسته‌تر راه می‌یابند و با خامه‌ای که می‌تواند جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نهد بر روی کاغذی نقش می‌گیرند، که می‌تواند حامل پیامی از منطق طبیعت باشد. - خطوطی درهم و برهم در میان چهل ره افسانه و برای صفحه‌ای از تاریخ.

تاریخی که هیچ پیمان صلحی را به‌یاد ندارد، که در آن یکی از عاقدین نیرومندتر از دیگری نبوده باشد و در نتیجه حاصل کار بیشماری مردم زحمتکش را محصول نیرومندی خود نساخته باشد. - صلحی مصلحتی و به صلاح نیرومند!

اصلاح است که بکوشیم تا زمانی که کار را بر کارزار زار نساخته‌ایم و هنوز صلح حاصل جنگ است دست کم گرده‌های کمتری را بخرمند و بیازارند! و بکوشیم تا زمانی را فراهم آوریم که صلح چیزی نباشد جز گرده‌های بی‌بار خفت و بازوهای توانای باروری و بارآوری!..

ترجمه دکتر محمدعلی نجفی

گفتگوی ولز با استالین

قضاوت تاریخ...

آنچه می‌خوانید، گفتگویی است میان اچ. جی. ولز، متفکر و مورخ انگلیسی و مارشال استالین سیاستمدار متفکر روس، که در ژوئیه ۱۹۳۴ صورت گرفته و اکنون از این گفتگو ۴۶ سال می‌گذرد و هر دو متفکر در گذشته‌اند. - گفتگویی علمی و عمیق، چه از نظر بیان هدف و چه از جهت بیان راه و وسیله. این گفتگو اختلاف‌نظر دیدی آرام و منطقی است با دیدی توفانی و تند یکی از خشن‌ترین مردان تاریخ‌ساز معاصر. اکنون پس از ۴۶ سال تاریخ به قضاوت این دو نظر نشسته است.

در سال ۱۹۲۵ در ملاقاتی که در کاخ کرملین صورت گرفت، اچ. جی. ولز و ولادیمیر ایلیچ لنین با هم گفتگویی داشتند. در پایان سخن لنین از او خواست، که ۱۵ سال دیگر بیدار او بازگردد، تا هم‌دیگر را خوب ببینند. ولز پس از ۱۴ سال مجدداً به کاخ کرملین برگشت، اما آن مرد رنجور و خسته را ندید و با جانشین او ژوزف استالین روبرو شد. روز ۲۳ ژوئیه در يك گفتگوی تاریخی لیبرالسم و مارکسیسم در کرملین رو در روی یکدیگر قرار گرفتند؛ برخوردی میان مردی که دگرگونی جامعه را از طریق وسایلی جز انقلاب و خشونت خواستار بود و مردی که جز از طریق انقلاب چاره دیگری برای تغییر جامعه نمی‌شناخت.

این گفتگو از ساعت چهار تا شش و نیم بعدازظهر ادامه داشت و طبیعی است به کمک مترجم و به‌دو زبان انگلیسی و روسی. مترجم این گفتگو کنستانتین او مانسکی، رئیس مطبوعات وزارت امور خارجه شوروی، بود که با دقت متن گفتگو را یادداشت کرده و به تأیید ولز و استالین رسانیده است. این مترجم بعدها سفیر شوروی در امریکا شد.

ولز: آقای استالین از شما متشکرم که مرا به حضور پذیرفتید. همین چند روز پیش در امریکا بودم و با پرزیدنت روزولت مذاکراتی داشتم و سعی کردم نظرات او را در زمینه‌های مختلف دریابم. اکنون نیز به اینجا آمده‌ام، تا ببینم شما چه برنامه‌ای برای تغییر جهان دارید؟

استالین: برنامه‌های زیادی ندارم.

ولتر: من به عنوان يك فرد معمولی جهان را زیر پا می گذارم و از تحولات پیرامون خودم مطلع می شوم.

استالین: امثال شما جزء آن مردمی نیستند که در میان آراء عمومی جای خاصی نداشته باشند، اما تنها تاریخ نشان خواهد داد که این یا آن مرد ملی از چه اهمیتی برخوردار بوده است. به هر حال به جهان با دید يك مرد عادی ننگرید.

ولتر: من دعوی فروتنی ندارم و غرضم این است که جهان را با دید يك فرد عادی بنگرم و نه با دید يك فرد حزبی، سیاسی، اداری و مسئول.

دیدار من از ایالت متحده ذهنم را برانگیخت. الیگارش قديم جهان در حال فروریختن است و زندگی اقتصادی و پایه ها و نظام های نوینی پایه گذاری میگردد. لنین می گفت: «ما باید بهره گیری های اقتصادی را از سرمایه داری بیاموزیم». اینك لازم است سرمایه داران از شما بیاموزند و روح سوسیالیستی را از شما دریافت کنند. من معتقدم، آنچه در حال حاضر در ایالات متحده انجام می گیرد نوعی برنامه ریزی جدید و عمیق در جهت ایجاد يك نظم اقتصادی حساب شده است، که همان اقتصاد سوسیالیستی است. درست است که شما و روزولت از دو نقطه متفاوت حرکت می کنید، ولی آیا در افکار و عقاید مسکو و واشنگتن شباهتی به چشم نمی خورد؟ آنچه قبلا در اینجا در دست انجام بود، در واشنگتن نظرم را جلب کرد. آنها نیز اداره های گوناگونی را پایه گذاری می کنند و خدمات شهری را که از مدت ها پیش نیاز به آنها احساس می شد به وجود می آورند و سازمان های جدیدی را برای دولت به وجود می آورند. نیاز شما و نیاز آنها یکی است و آن قدرت توجیح و راهنمایی است.

استالین: هدف ایالات متحده از برنامه های خود با هدفی که ما در شوروی دنبال می کنیم متفاوت است. هدفی که ایالات متحده دنبال می کند ناشی از بحران های اقتصادی و مشکلات منتج از این بحرانها است. امریکایی ها می کوشند با روش های سرمایه داری - بدون اینکه مبنای اقتصادی جامعه تغییر داده شود - بحران های موجود خود را حل و فصل کنند. آنها می کوشند مشکلات نابودکننده را مهار کنند و زیان های حاصل از سیستم اقتصادی فعلی را به حداقل برسانند. در صورتی که در اینجا، همانطور که می دانید، اقتصاد نوینی جایگزین اقتصاد کهن گشته است. به عبارت دیگر نظام اقتصادی ما به کلی دگرگون شده است.

امریکایی ها حتی اگر هم بتوانند زیان های ناشی را به حداقل کاهش دهند باز هم نخواهند توانست ریشه های آشفتگی منتج از سیستم سرمایه داری را از میان بردارند. آنها حافظ آن چنان سیستمی هستند که جز آشفتگی در تولید انجامی ندارد. بنابراین خواست آنها حتی در بهترین شکل خود نه مسئله تجدید سازمان اجتماعی است و نه از بین بردن سیستم اجتماعی کهنی که بحرانها و آشفتگی های اجتماعی به دنبال دارد، بلکه کاهش بحرانها و لگام زدن بر پدیده های ناخوش آیند و تجاوز بار. شاید امریکایی ها تصویری کنند که مبنای جامعه را تغییر می دهند، درحالی که واقعیات عینی نشان می دهند که آنان جامعه را همچنان بر همان مبنای قديم نگه می دارند. برای اقتصادی این چنین

برنامه‌ای نمی‌توان داشت.

اقتصاد برنامه‌ای چیست و ویژگی‌های آن چه می‌تواند باشد؟
هدف اقتصاد برنامه‌ای از بین بردن بیکاری است: فرض کنیم که با حفظ سیستم سرمایه‌داری بتوانیم تعداد بیکاران را کاهش دهیم ولی هیچ سرمایه‌داری با از بین بردن کامل بیکاری و در نتیجه از بین رفتن لشکر بیکاران که حکم ضمانت بازار کار را دارد موافقت نخواهد کرد، چرا که وجود بیکاری تأمین‌کننده دستمزد ارزان است. و همین‌جا است که شما یکی از نقاط ضعف پیاده کردن اقتصاد برنامه‌ای را در جامعه سرمایه‌داری مشاهده می‌کنید. از طرف دیگر هدف اقتصاد برنامه‌ای افزایش تولید در رشته‌های مختلف صنایعی است که احتیاجات مردم را دربر دارند. اما حتماً می‌دانید، که افزایش تولید در سیستم سرمایه‌داری هدف دیگری دارد و آن حرکت سرمایه در رشته‌هایی است که سود بیشتری برساند. هیچ سرمایه‌داری را نمی‌توان وادار ساخت که زیان را بپذیرد و با میزان سود کمتر کار کند. پس بدون از بین بردن سرمایه‌داری و بدون لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ایجاد اقتصاد برنامه‌ای ممکن نیست.

و نیز: در بسیاری از مسائلی که ذکر کردید با شما موافقم، ولی می‌خواهم این نکته را تأکید کنم، که اگر همه مردم یک کشور اصل اقتصاد برنامه‌ای را بپذیرد و دولت به تدریج و بطور دائم در جهت اجراء و اعمال این برنامه اقدام کند، در پایان تسلط سرمایه‌داران از بین خواهد رفت و سوسیالیسم به معنای انگلوسکسونی آن به وجود خواهد آمد. به نظر من اندیشه‌های روزولت، که در سیستم نیو دیل New Deal گنجانده شده تأثیر عمیقی به جا خواهد گذاشت و اندیشه‌های او سوسیالیستی است. و باز به نظر من بهتر است به جای آنکه جهان را به دو بخش تقسیم کنیم، در جهت ایجاد زبان مشترکی باشیم، که برای تمامی نیروهای سازنده جهان قابل استفاده باشد.

استالین: هنگامی که من از عدم امکان اجراء مبانی اقتصاد برنامه‌ای در سیستم سرمایه‌داری صحبت می‌کنم به هیچ وجه نظرم این نیست، که از شخصیت و خصوصیات برجسته روزولت و اراده و قدرت او در سازماندهی و سرو سامان دادن به کارها بکاهم؛ چرا که من شکی ندارم، که پرزیدنت روزولت یکی از برجسته‌ترین سیمها در میان رهبران امروز جهان سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید. به همین دلیل مایلیم، که مجدداً تأکید کنم، که عدم امکان اجراء اقتصاد برنامه‌ای در شرایط جامعه سرمایه‌داری موجب هیچگونه شکی در شخصیت شجاع و فعال و دید جسورانه روزولت نمی‌شود. زیرا اگر شرایط عینی برای انجام کاری وجود نداشته باشد، مقتدرترین افراد و با موهبت‌ترین آنان نیز با ناکامی روبرو خواهند شد. البته از نظر تئوری می‌توان قبول کرد، که شرایط جامعه سرمایه‌داری به تدریج به نوعی از سوسیالیسم، که شما آنرا انگلوسکسونی می‌نامید منجر خواهد گشت. این سوسیالیسم چه سوسیالیسمی خواهد بود؟
اگر اوضاع بسیار مطلوب باشد، می‌توان سرمایه‌داران حریص به سود را سرکوب

۱- دستورهای روزولت در سال ۱۹۳۳ برای کاهش بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹.

کرد و گامهایی در راه تنظیم اقتصاد ملی برداشت و این بسیار مثبت است، اما به محض آنکه روزولت و یا هر رهبر دیگر جهان سرمایه‌داری اقدامی علیه مبانی سرمایه‌داری مبدول دارد، بی‌تردید با شکست شدید روبه‌رو خواهد شد. بانکها، صنایع، برنامه‌های بزرگ، مزارع بزرگ، راه‌آهن، کشتی‌های تجاری و در نهایت لشکر کارگران ماهر و مهندسين و تکنولوگ‌ها و... در اختیار و متعلق به روزولت نیستند، بلکه همه این‌ها به صورت مالکیت‌های خصوصی اداره می‌شوند. ما نباید وظیفه دولت را در جامعه سرمایه‌داری فراموش کنیم. دولت وظیفه دارد، که از کشور دفاع و از «سیستم» محافظت کند و نیز دستگاهی است برای جمع‌آوری مالیات. دولت در سرمایه‌داری در مسائل اقتصادی دخالت چندانی ندارد. چرا که اقتصاد در دست دولت نیست، بلکه بالعکس دولت خود در دست اقتصاد سرمایه‌داری است. به همین علت ترس من از این است، که روزولت با تمامی قدرت و مواهش نتواند به هدفهایی که شما ترسیم کردید برسد. شاید پس از گذشت نسل‌ها بتوان به این هدفها تا حدودی نزدیک شد. اما من حتی در این مورد هم نمی‌توانم به‌طور قاطع ایمان داشته باشم.

ولتر: شاید ایمان من به تفسیر مادی سیاست بیش از شما باشد. زیرا علم امروزی و اختراعات نیروهای سازنده‌ای را در جهت تنظیم روابط بهتر به همراه دارد. این روابط بهتر جامعه مطلوب‌تری را عرضه خواهد کرد که به معنای برقراری سوسیالیسم است. تنظیم روابط اجتماعی و مهار کردن فعالیت فرد ضرورتی حتمی در جهان امروز (صرف نظر از نظریات اجتماعی) به شمار می‌رود. پس اگر دولت مالکیت بانکها را به دست گیرد، به دنبال آن حمل و نقل، صنایع سنگین و همه صنایع و تجارت را در دست خواهد گرفت و چنین برنامه‌ای تملک دولت را بر تمامی رشته‌های اقتصاد پیش خواهد آورد و این مرحله‌ای است به سمت اجراء سیاست سوسیالیسم. سوسیالیسم و فردگرایی دو نقطه متقابل همچون رنگ سیاه و سفید نیستند، بلکه بین آن دو مراحل بینایی متعددی وجود دارد. برای مثال نوعی از فردیت وجود دارد، که همراه غارت و چپاول است و نوع دیگری که سوسیالیسم را تعدیل میکند و اجراء اقتصاد برنامه‌ای را تا حد زیادی به مجریان آن و تکنیسینهایی که گام به گام به سوسیالیسم نزدیک می‌شوند، وابسته میگرداند. این مهمترین نکته مسئله است زیرا نظام و برنامه بیش از خود سوسیالیسم مطرح است. این حقیقتی است که اهمیت بسیار دارد چرا که بدون پایه‌گذاری نظم، اندیشه سوسیالیستی تنها به عنوان یک اندیشه باقی خواهد ماند.

استالین: در واقع تضاد بین فرد و جامعه به صورت سازش‌ناپذیر، یعنی تضاد بین منافع فرد و منافع جامعه، وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد. زیرا سوسیالیسم در صدد پایمال کردن منافع فرد نیست، بلکه منافع فرد و جامعه را با هم سازش میدهد. سوسیالیسم نمی‌تواند خود را از منافع فردی برهاند و تنها در جامعه سوسیالیستی است، که از منافع فرد با قدرت کامل دفاع می‌شود. بدین ترتیب ما با تضادی بین سوسیالیسم و فرد روبرو نیستیم، اما آیا می‌توانیم تضادهای طبقاتی را نادیده بگیریم؟ یعنی تضاد بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه زحمتکش را. زمانی که از یک طرف طبقه‌ای از

مالکین بانکها، کارخانه‌ها، معادن، شبکه‌های حمل و نقل، مزارع و مستعمرات را در پیش رو داریم، که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند و تنها در پی سود خویشتن تلاش می‌ورزند و جامعه را تابع اراده خود می‌دانند و از طرف دیگر طبقه بینوایانی را در پیش روداریم، که استثمار شده است و نه کارخانه دارد و نه بانک و نه معدن و مجبور است، که نیروی کار خود را برای زنده ماندن به سرمایه‌داران بفروشد و نمی‌تواند همه احتیاجات خود را تأمین کند، چگونه می‌توانیم بین منافع آنان تلفیقی بوجود آوریم؟ تا آنجایی که من اطلاع دارم، روزولت نتوانست این تضادها را آشتی دهد و راه حلی برایشان بیابد و تجربه نشان می‌دهد، که دست‌یافتن به چنین راه حلی غیر ممکن است و البته برای شما امکانات بیشتری برای شناختن ایالات متحده وجود دارد و من به ایالات متحده نرفته‌ام و اوضاع امریکا را از طریق نوشته‌ها و تألیفها دنبال میکنم، اما من صاحب تجربه در مبارزه به‌خاطر ایجاد سوسیالیسم هستم. این تجربه به‌من می‌گوید، که اگر روزولت بخواهد بطور جدی برای منافع طبقه کارگر در مقابل منافع سرمایه‌داران اولویت قائل شود، طبقه سرمایه‌دار به آسانی به‌جای او رئیس‌جمهوری دیگری را خواهد نشانید و آنگاه سرمایه‌داران خواهند گفت: «پرزیدنت‌ها می‌آیند و می‌روند ولی ما برای همیشه پا برجا می‌مانیم و اگر این رئیس‌جمهور یا آن یکی به‌حمایت از منافع ما برنخیزد، رئیس‌جمهور دیگری خواهیم تراشید. رئیس‌جمهور با چه قدرتی می‌تواند در برابر اراده سرمایه‌داران بپاخیزد؟»

وئز: طبقه بندی بشریت به دو گروه ساده اغنیا و فقرا آنچنان که شما عرضه می‌کنید مورد موافقت من نیست. گرچه همیشه گروهی وجود دارند که تنها برای کسب سود کار می‌کنند، اما آیا اینان در غرب هم همانطور که نزد شما قلمداد می‌شوند، افراد زیان‌بخشی محسوب نمی‌شوند؟ وانگهی در غرب افرادی که تنها هدفشان سود باشد وجود ندارد، بلکه کسانی هستند که ثروتی دارند و ترجیح می‌دهند که آنرا به کار بیندازند و از آن سود ببرند و این به معنای آن نیست که هدف اول آنان کسب سود باشد. آنان سرمایه‌گذاری را ضرورتی سنگین می‌دانند. آیا تعداد تکنیسین‌ها و مهندسان و متخصصین و مدیرانی که در جهت کسب سود فعالیت نمی‌کنند فراوان نیست؟ به نظر من این افراد بسیارند و معتقد هستند، که سیستم فعلی رضایت بخش نیست و اینان می‌توانند نقش مؤثری در جامعه سوسیالیستی آینده داشته باشند.

استالین: شما در مورد تقسیم ساده بشریت به طبقه فقیر و ثروتمند اعتراض دارید. باید اضافه کنم، که در این میان طبقه متوسط هم وجود دارد. هم چنین گروه تکنیسین‌ها که افراد پاک و خوبی هستند و البته در میانشان افراد شرور و نادرست هم وجود دارد و در کل همه جور آدمی در میان آنان هست. اما مسئله اساسی این است که بشریت به دو گروه فقیر و ثروتمند تقسیم می‌شود. به‌استثمارکننده و استثمارشونده. دوری از این طبقه بندی اساسی و ندیدن تضاد بین فقیر و ثروتمند به معنای دوری و ندیدن واقعیتی آشکار و اساسی است. من وجود طبقه متوسط را، که به یکی از این دو طبقه گرایش دارد و یا گاهی خود را بین دو طبقه بی طرف قرار می‌دهد، انکار نمی‌کنم اما تکرار می‌کنم که کنار

گذاشتن این طبقه‌بندی و یا عدم توجه به آن، سرپیچی از شناخت حقیقت محسوب می‌شود. این مبارزه‌ای است که واقعیت دارد و در جریان است. این مبارزه ادامه خواهد داشت و نتیجه آنرا «پرولتاریا» تعیین خواهد کرد.

وئز: ولی آیا افراد «دارا»یی وجود ندارند که کار مفید و ثربخش انجام دهند؟

استالین: البته صاحبان زمینهای کوچک، صنعتگران و بازرگانان کوچک وجود دارند ولی سرنوشت کشور را اینان تعیین نمی‌کنند، بلکه توده زحمتکش است که همه نیازمندیهای جامعه را تولید می‌کند.

وئز: اما سرمایه‌داران گوناگونند. گروهی از آنها تنها به فکر سود بردن و پولدار شدن هستند ولی گروهی نیز هستند، که آماده فداکاریند. برای مثال مورگان را در نظر بگیریم. او جز به فکر سود نبود حالتی طفیلی در قبال جامعه داشت و فقط ثروت می‌اندوخت اما از طرف دیگر را کفلر را در نظر بگیریم که مدیر بسیار لایقی است. او سرمشقی ارزنده برای امر نفت به‌شمار می‌رود و یا فورد را در نظر بگیریم، که طبعاً آدمی است خودخواه، اما در هر حال مدیر کوشایی است که بر طبق مبانی علمی سطح تولید را بالا می‌برد و ما می‌توانیم از او درس‌ها فرا بگیریم.

من می‌خواهم بر این حقیقت تاکید کنم، که این اواخر نظرها نسبت به شوروی در کشورهای انگلیسی زبان تغییر کرده است، که انگیزه اصلی آن وضع ژاپن و حوادث اخیر آلمان است، ولی سیاستهای بین‌المللی نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند. نکته مهم دیگری که مطرح است این است که سیستمهای مبتنی بر سود راه زوال را پیش گرفته‌اند. در این شرایط نباید روی نقاطی که دشمن بین دو جهان ایجاد می‌کند اصرار ورزیم، بلکه باید کوشش کنیم تا فعالیتهای سازنده را وحدت بخشیم و تمامی نیروهای سازنده را در یک صف و یک جهت گرد آوریم. آقای استالین به نظر می‌رسد، که من از شما چپ‌تر هستم زیرا بیش از شما معتقدم، که نظامهای کهن روبه نابودی هستند و در حال از بین رفتن هستند.

استالین: درباره سرمایه‌دارانی که تنها کسب سود را هدف خود قرار می‌دهند نمی‌خواهم بگویم که بی‌ارزشترین آدمها هستند و نمی‌توانند کار بکنند. چرا که بسیاری از اینان قدرت فایقه‌ای در مدیریت دارند که من حتی تصورش را هم ندارم و ما مردم شوروی از این سرمایه‌داران بسیار می‌آموزیم. همان مورگانی که شما بسیار نکوهش می‌کنید مدیر ارزنده‌ایست. اما مسلم بدانید، در جمع کسانی که می‌توانند جهان را بازسازی کنند اینان را نمی‌توان به حساب آورد. البته اگر اینان را در صف خدمت به مسئله سود قرار بدهیم، ما در صف مخالف و مقابل آنان قرار می‌گیریم. شما یادآور شدید که فورد مدیر بسیار لایقی در تولید است. اما آیا شما نظر او را نسبت به طبقه کارگر نمی‌دانید؟ آیا نمی‌دانید، که کارگران بسیاری را به‌خیابانها ریخت؟ سرمایه‌دار به‌سود می‌خکوب شده است و هیچ نیروئی در روی زمین نمی‌تواند او را از آن جدا کند. کسانی که سرمایه‌داری را ملغی خواهند ساخت، نه‌مدیران تولید

هستند و نه تکنیسینهای کارخانه‌ها، بلکه کارگرانند، زیرا هیچ طبقه دیگری نقش مستقل ندارد. مهندس و مدیر تولید نمی‌تواند به‌اراده خود کار کند و تنها مجری دستور است و آنهم به‌نحوی که به‌نفع صاحبکار باشد. البته استثناء هم دیده می‌شود. افرادی هستند که نشئه سرمایه‌داری را هم پشت سر گذاشته‌اند. زبده‌های همین تکنیسین‌ها در شرایط خاصی می‌توانند معجزه گر باشند و به بشریت خدمت‌ها و یا صدمات بزرگی وارد کنند. مردم شوروی تجربه‌های بسیاری از این قشر دارند. بعد از انقلاب اکتبر، اکثر آنها حاضر به‌همت در بنای جامعه نشدند و در مقابل بنای جامعه جدید مقاومت و کارشکنی می‌کردند. چه بسیار کوشش کردیم که این نخبه‌ها را در سازندگی باخود همراه سازیم، اما برای اینکار زمان زیادی صرف شد و به‌سادگی نتوانستیم آنان را به‌مشارکت وادار سازیم. البته امروز بهترین افراد این قشر در صف اول سازندگان جامعه نوین سوسیالیستی قرار دارند و امروز دیگر جنبه‌های مثبت و منفی آنها را می‌شناسیم و می‌دانیم، که این قشر از طرفی می‌تواند آزار برساند و از طرفی می‌تواند معجزه گر باشد. در صورتی که بتوانیم با یک شریک این قشر را از سرمایه‌داری جدا سازیم وضع طور دیگری خواهد بود، ولی این تنها یک «تخیل» است: آیا چند نفر را در میان این نخبه‌ها می‌توان یافت که حاضر به‌قطع وابستگی از سرمایه‌داری و پیوستن به‌سوسیالیزم باشند؟ آیا شما به‌وجود تعداد زیادی از آنها در انگلستان و فرانسه اعتقاد دارید؟

نه، آنها که حاضر به‌بریدن از کارفرمایان خویش و پیوستن به‌سوسیالیزم و همکاری در بنای جامعه نوین باشند، بسیار کم هستند. در رابطه با همین مسئله آیا می‌توان این حقیقت را نادیده انگاشت، که برای تغییر جهان باید دستگاه را در اختیار گرفت؟ آقای ولز به‌نظر می‌رسد که شما از اهمیت دستگاه سیاسی می‌کاهید. شما دستگاه سیاسی را بطور کلی نادیده می‌گیرید. اینان بهترین افراد جهان باشند اگر بتوانند تسلط بر دستگاه سیاسی را مطرح سازند و برآن مسلط نباشند کاری از پیش نمی‌برند. در بهترین شرایط، تنها کاری که می‌توانند انجام دهند کمک کردن به‌طبقه‌ای است که دستگاه سیاسی را در اختیار دارند. آنها به‌تنهایی قادر به‌تغییر جهان نیستند و این مهم تنها از عهده طبقه نیرومندی برخواهد آمد که بتواند جای سرمایه‌داری را بگیرد و سرنوشت خود را در دست خودش داشته باشد و این طبقه طبقه کارگراست گرچه در این اواخر در جوامع سرمایه‌داری باید کمک قشرهای فنی را پذیرفت، اما از طرف دیگر باید در نظر داشته باشیم، که این طبقه نمی‌تواند نقش تاریخی مستقلی داشته باشد. تغییر جهان یک روند پیچیده و همه‌جانبه است و برای این وظیفه خطیر به‌طبقه نیرومندی نیاز داریم: تنها کشتی‌های بزرگ می‌توانند مسافرت‌های طولانی انجام دهند!

ولز: ولی مسافرت‌های طولانی نیاز به‌کاپیتن و دریانورد دارد.
استالین: این درست است اما در درجه اول برای مسافرت طولانی احتیاج به‌یک

کشتی عظیم است. کاپیتان بدون کشتی به چه درد می خورد؟ او فردی است بیکاره و بدرد نخور.

ولز: سفینه بزرگ، کل بشریت است و نه طبقه خاصی.

استالین: پرواضح است که شما، آقای ولز با این فرض شروع می کنید که همه مردم جهان افراد پاک و خوش نیتی هستند، اما من وجود افراد شرور و تبهکار را فراموش نمی کنم. من به خوش قلبی طبقه سرمایه دار اعتقاد ندارم.

ولز: در مورد این گروه فنی، می خواهم چندین دهه به عقب برگردم. در آن زمان تعداد آنان کم بود و کار زیاد و هر مهندس و متخصصی به آسانی شغلی پیدا می کرد و در نتیجه این قشر کمتر از سایرین تفکر انقلابی داشت. اما اکنون لشکری از آنها وجود دارد و طرز تفکرشان شدیداً تغییر کرده است. متخصصی که در آن زمان به سخنان انقلابی گوش نمی داد، اکنون در این زمینه توجه زیادی نشان می دهد. همین اواخر با اعضای کانون علمی بزرگ انگلیس شام می خوردم که نطق رئیس کانون در تایید اقتصاد برنامه ای و تسلط رهبری علمی در تولید بود. سی سال پیش به آنچه در این مجلس به آنها گفتم حتی گوش هم نمی دادند. اما امروز رئیس کانون علمی خود با افکاری انقلابی صحبت می کند و اصرار دارد که جامعه انسانی را بر مبنای علمی نظام دهد. طرز تفکر دگرگون شده است و تبلیغات شما در مورد مبارزه طبقاتی باین حقایق همگام نیست.

استالین: بله، اینرا می دانم، اما این مسئله ثابت می کند که جامعه سرمایه داری اکنون در بن بست بسر می برد. سرمایه داران با زحمت و عجز در تقلا راه چاره ای هستند که از این بن بست بیرون بیایند، تا به پرستیژ طبقه شان لطمه ای وارد نشود و با منافع آنان سازگار باشد. اینها شاید بتوانند از بحران دست و پا زدن ها بیرون بیایند اما هرگز نمی توانند با حفظ روابط سرمایه داری خود را از این منجلاب سرافراز بیرون کنند و این جریانی است که محافل روشنفکری (گروههای فنی) آنرا بخوبی درک می کنند و بسیاری از آنان سعی می کنند تا منافعتان را با طبقه ای که قادر به پیاده کردن راه خروج از بحران است تطبیق دهند.

ولز: آقای استالین، از نظر علمی شما بهتر از هر کس دیگری در انقلابها خبره هستید. آیا این توده ها هستند که عموماً دست به انقلاب میزنند؟ و آیا این واقعیت محرز نیست که انقلابها را همواره اقلیتی به ثمر می رسانند؟

استالین: البته ایجاد انقلاب نیاز به اقلیتی پشتتاز و رهبری کننده دارد، ولی با موهبت ترین و براترین رهبران هم، اگر متکی به تأیید ضمنی گروههای ملیونی مردم نباشند، کاری از پیش نخواهند برد.

ولز: ضمنی و شاید هم ناآگاهانه؟

استالین: تا حدودی در هر حال بهترین اقلیتها هم بدون پشتیبانی توده ها خواه آگاهانه، خواه غریزی عاجز خواهند بود.

ولز: من توجه زیادی به تبلیغات کمونیستی در غرب دارم و بنظرم می رسد، که

بشرایط جدید کنونی این تبلیغات بسیار کهنه شده باشند. چرا که تبلیغاتی انقلابی هستند. تبلیغات انقلابی که خواهان انقلاب اجتماعی از راه قهر باشد، در زمانی که بر علیه استبداد انجام می‌گرفت، موجه بود، اما در شرایط فعلی، که سیستم در حال فرو ریختن است، بایستی روی مواهب و صلاحیتها و تولید تکیه کرد و نه بر انقلاب. به نظر من ساز انقلاب دیگر کهنه شده است و تبلیغات کمونیستی در غرب برای اندیشه های سازنده ناهنجار می‌نماید.

استالین: البته این درست است، که سیستم کهن فرو خواهد ریخت، اما این نکته نیز صحیح است، که کوششهای همهجانبه‌ای به کار می‌رود، تا این سیستم را حفظ و نگهداری کند و آنرا از نابودی رهایی بخشد. شما نتیجه نادرستی را از يك فرض صحیح می‌گیرید. زمانیکه می‌گویید جهان کهن در حال فرو ریختن است، درست می‌گویید ولی هنگامیکه تصور می‌کنید که این سیستم به‌خودی خود فرو می‌ریزد اشتباه می‌کنید... نه، جایگزین شدن يك سیستم جدید به‌جای سیستم پیشین، روندی انقلابی و پیچیده است و این تغییر نمی‌تواند يك روند ساده خودبه‌خودی باشد. این روند، مبارزه‌ای است طبقاتی. سرمایه‌داری فرو خواهد ریخت، اما نه به‌مانند سقوط درختی پوسیده و به‌طرزی خودبه‌خودی. نه، انقلاب و برقراری نظامی نوین، همواره با مبارزه‌ای سخت و توأم با سراسیمه‌های مرگ و زندگی همراه بوده است و هرگاه که رژیم جدید بر سر کار می‌آید باید هوشیارانه از هواداران نظم کهن که خواستار توسل به‌زور و برگرداندن کهنه‌های خود هستند، دوری جوید و از آنان برحذر باشد. صاحبان سیستم جدید باید همواره هوشیار و آماده باشند تا حمله‌های دنیای کهن را دفع کنند.

بله، شما هنگامیکه از فرو ریختن سیستم قدیم می‌گویید کاملاً درست می‌گوئید ولی این فرو ریختن خود به‌خود انجام نخواهد گرفت. فاشیسم را در نظر بگیرید؛ فاشیسم يك نیروی ارتجاعی است که سعی دارد با اعمال زور جهان کهن را ابقاء سازد. شما با آن چکار خواهید کرد؟ آیا با آنان به‌بحث می‌نشینید و سعی می‌کنید که آنانرا راضی کنید؟ اما هیچکدام از این راهها، تأثیری نخواهند داشت. کمونیست‌ها هیچگاه اعمال زور را راهی ایده‌آل نمی‌دانند، بلکه آنان می‌خواهند، که هیچگاه غافلگیر نشوند. آنان این اطمینان را ندارند که قدیمیان صحنه را با رضایت ترك کنند، بلکه معتقدند، که آن سیستم از خود و زندگی‌اش دفاع خواهد کرد و لذا کمونیست‌ها به طبقه کارگر می‌گویند، که زور را با زور پاسخ دهید آنچه می‌توانید به‌کار برید تا نظام کهن شما را نابود نسازد و اجازه ندهید که مجدداً دست‌بند به‌شما بزنند. آنهم به نستی که برای برانداختن سیستم قدیم حرکت کرده است. بنابراین می‌بینید، که کمونیست‌ها تغییر سیستم اجتماعی را يك روند مسالمت‌آمیز و خودبه‌خودی به‌حساب نمی‌آورند، بلکه آنرا روندی تند، طولانی و پیچیده ارزیابی می‌کنند. کمونیست‌ها هرگز حقایق را نادیده نمی‌انگارند.

ولتر: ولی آقای استالین، نگاه کنید که در جهان سرمایه‌داری چه روندهایی

در جریان است؛ انفجارهای قهرآمیز و ارتجاعی، که ماهیتاً به سطح گانگستری رسیده است. به نظر من زمانی که کار به مبارزه قهرآمیز ارتجاعی و احمقانه منجر شود، سوسیالیستها باید به قانون متوسل شوند و به جای رودرویی با نیروهای امنیتی، آنان را بر علیه ارتجاع وارد میدان سازند. وارد شدن به میدان با روشهای کهنه و قدیمی انقلابی - سوسیالیستی بسیار بیهوده است.

استالین: کمونیستها متکی بر تجربه‌های تاریخی سرشاری هستند. این تجربه‌ها به آنها می‌آموزد، که طبقات قدیم خود به خود صحنه تاریخ را رها نخواهند کرد. تاریخ انگلیس را در قرن ۱۷ در نظر بگیریم.

آیا بسیار نبودند کسانی که معتقد به از بین بردن سیستم اجتماعی قدیم بودند؟ و آیا لازم نبود که کرمول با توسل به زور آنرا به نابودی بپردازد؟
ولتر: کرمول بر اساس قانون و به نام مبانی آن عمل کرد.

استالین: به نام قانون توسل به زور بود و سر پادشاه را قطع کرد و پارلمان را منحل ساخت و عده‌ای را توقیف و عده‌ای دیگر را سر برید. نمونه‌ای از تاریخ خودمان بیاوریم: آیا سقوط رژیم تزاری روشن نبود؟ اما چقدر خون ریخته شد تا رژیم سرنگون گردد؟ و در مورد انقلاب اکتبر چه وضعی بود؟ مگر تعداد آنهایی که نمی‌دانستند، که تنها ما بلشویک‌ها راه صحیح را دنبال می‌کنند چقدر بود؟ آیا سقوط سرمایه‌داری روس واضح نبود؟ اما حتماً می‌دانید، که چقدر مقاومت شد و چه خونها در داخل و خارج ریخته شد، تا دشمنان انقلاب سرکوب شدند.

فرانسه را در پایان قرن ۱۸ در نظر بگیرید. خیلی‌ها، مدت‌ها پیش از سال ۱۷۸۹ می‌دانستند، که دستگاه پادشاهی و فئودالی تا چه حدی به درهم ریختگی رسیده است، معذک انقلاب ملی و مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر بود. چرا؟ زیرا طبقاتی که می‌بایست صحنه تاریخ را ترک گویند، آخرین کسانی بودند که این واقعیت می‌توانست آنانرا قانع سازد و شما محالست، که بتوانید آنانرا قانع سازید. آنان معتقدند، که می‌توان این فروریختگی‌ها را ترمیم کرد و سیستم اجتماعی پوسیده را نوسازی و اصلاح کرد و نجاتش داد. بهمین علت است که طبقات در حال مرگ دست به سلاح می‌برند و به روشی دست می‌زنند، تا خود را به عنوان طبقه حاکم نجات دهند.

ولتر: ولی در رأس انقلاب کبیر فرانسه، حقوقدانان بسیاری بودند.

استالین: آیا می‌توان نقش پیشرو (نخبه متفکر) را در نهضت‌های انقلابی انکار کرد؟ و مگر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب حقوقدانان بود؟ یا یک انقلاب ملی، که به خاطر منافع طبقه سوم پیروزی را با تحریک و قیام مردم بر علیه فئودال‌ها به دست آورد؟ و آیا وکلا و حقوقدانان فرانسه، که در صف رهبران انقلاب بودند، متکی بر مبانی قانونی سیستم پیشین عمل کردند؟ آیا آنان قوانین جدید بورژوازی - انقلابی صادر نکردند؟

تجربه‌های فراوان تاریخی به ما می‌آموزد، که حتی یک مورد هم وجود نداشته است که طبقه‌ای راه را برای جانشین شدن طبقه‌ای دیگر باز گذاشته باشد. در تاریخ

چنین سابقه‌ای دیده نمی‌شود و کمونیست‌ها این درس تاریخی را فرا گرفته‌اند. کمونیست‌ها با میل خود از رفتن طبقه سرمایه‌دار استقبال می‌کردند ولی تجربه به ما آموخته است که چنین مواردی دیده نشده است و بهمین خاطر کمونیست‌ها خود را برای بدترین شرایط آماده می‌سازند و طبقه کارگر را به‌هوشیاری و آمادگی برای مبارزه دعوت می‌کنند. چه‌کسی فرماندهی را می‌پذیرد که از هوشیاری و آمادگی ارتش بکاهد و نداند که دشمن تسلیم نخواهد شد و باید آنرا نابود ساخت؟ چنین رهبری به طبقه کارگر خیانت می‌کند و او را فریب می‌دهد. لذا من معتقدم آنچه که برای شما نوعی دید قدیمی ترسیم شده است، در واقع وسیله‌ای است انقلابی برای طبقه کارگر. **ولتر:** من ضرورت توسل به اسلحه را منکر نمی‌شوم، ولی معتقد به همگام نبودن روش‌های مبارزه با قوانین موجود در حد امکان هستم. همان قوانینی که باید از آنان در برابر حمله‌های ارتجاعی دفاع کرد. چرا که نیازی برای ایجاد هرج و مرج در سیستم قدیمی‌ایکه خود به اندازه کافی فساد و آشفته‌گی تولید می‌کند، نمی‌بینم. بهمین علت انقلاب ضد سیستم پیشین و ضد قانون را راه و رسمی بسیار کهنه و قدیمی تلقی می‌کنم. من اغراق می‌کنم تا حقیقت را بهتر روشن سازم و نظراتم را می‌توانم این طور بیان کنم:

۱- من در صف سیستم قرار دارم.

۲- من با سیستم فعلی تا آنجا که نتواند نظم را تحقق بخشد مخالفم و با آن مبارزه می‌کنم.

۳- به نظر من دعوت به جنگ طبقاتی، روشنفکران را از سوسیالیسم، که به آنان نیازمند است دور می‌سازد.

استالین: برای دستیابی به هدفی بزرگ، اجتماعی و مهم باید نیروی اساسی، فلسفه و طبقه‌ای انقلابی وجود داشته باشد. حزب نیروی کمکی آن است که متفکرین و روشنفکران را در خود جای می‌دهد. شما درباره روشنفکران صحبت کردید، اما شما کدام روشنفکران را در مد نظر دارید؟ آیا در انگلیس قرن ۱۷ بسیاری از روشنفکران همپای سیستم قدیم نبودند؟ و همچنین در فرانسه پایان قرن ۱۸ و در روسیه در آغاز انقلاب اکتبر؟ سیستم قدیم گروه زیادی از روشنفکران با تحصیلات عالی را در کنار خود داشت، که به آن خدمت و از آن دفاع می‌کردند. تحصیل‌سلاحی است، که ارزش آنرا دست‌هایی که آنرا به کار می‌گیرند تعیین می‌کنند. در راه سرنگونی آنانی که باید سرنگون شوند پرولتاریا نیاز به طبقه روشنفکر دارد و بدیهی است که افراد ساده نخواهند توانست پرولتاریا را در امر ایجاد سوسیالیسم یاری کنند. من از نقش روشنفکران نمی‌کاهم، اما مسئله اساسی این است، که ما درباره کدام روشنفکر صحبت می‌کنیم همه رقم روشنفکر وجود دارد.

ولتر: این امکان وجود دارد که، انقلابی بدون تغییر در سیستم تعلیم به وقوع پیوندد و ما می‌توانیم به‌دومورد استتهار کنیم. نمونه جمهوری آلمان، که سیستم قدیم را حفظ کرد و در نتیجه مطلقاً جمهوری نگشت و نمونه حکومت حزب کارگر انگلیس،

که فاقد قدرت و اراده تغییر ریشه‌ای سیستم تعلیم است.

استالین: اجازه بدهید تا بمسئله شما پاسخ دهم:

۱- مسئله اساسی در انقلاب نیاز به داشتن فلسفه اجتماعی است. فلسفه انقلابی طبقه کارگر.

۲- باید یک نیروی کمکی وجود داشته باشد و این همان چیزی است که کمونیستها به آن حزب می‌گویند و حزب، با کارگران پیشرو و عناصری از آن طبقه ارتباط نزدیک دارد. قشرهای متخصص و فنی هم زمانی نیرومند خواهند بود، که به طبقه کارگر بپیوندند و اگر با این طبقه مخالفت ورزند در حکم هیچ خواهند بود.

۳- باید یک قدرت سیاسی وجود داشته باشد، تا به عنوان اهرم دگرگونی به کار گرفته شود. قدرت سیاسی جدید، قوانین جدید را و سیستم جدید، سیستم انقلابی را می‌آفریند و من موافق هر سیستمی نیستم بلکه تنها سیستمی را می‌پذیرم، که پاسخگوی منافع طبقه کارگر باشد. البته اگر بتوان در قوانین سیستم قدیم مواردی یافت، که بشود از آنان به سود مبارزه در راه ایجاد جامعه‌ای نوین استفاده کرد، باید آنانرا به کار گرفت. من نمی‌توانم به اصل نخست شما که مبارزه با سیستم فعلی را محدود به زمانی می‌کنید که قادر به برآوردن نیاز عموم مردم نباشد، اعتراضی نداشته باشم. و در آخر شما هنگامیکه تصور می‌کنید، که کمونیستها عاشق اعمال زور هستند، اشتباه می‌کنید. آنان بسیار خوشحال خواهند بود که در صورت کنار رفتن طبقه حاکم و به روی کار آمدن طبقه کارگر روشهای خشن را کنار بگذارند. ولی تجربه‌های تاریخی وجود چنین امکانی تایید نمی‌کند.

ولتر: معذک شما در تاریخ انگلستان موردی را مشاهده می‌کنید که یک طبقه قدرت را به طبقه دیگری تفویض کرده است:

خلال سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۷۵ طبقه‌ای از ستمگران، که تا اواخر قرن ۱۸ از قدرت و نفوذ عظیمی برخوردار بود، قدرت را به طبقه بورژوا با میل و رغبت تحویل داد. این موضوع در حقیقت نوعی تأیید عاطفی برای حکومت پادشاهی محسوب می‌شود که بعد منجر به تقسیم قدرت میان اقلیت چند سرمایه‌دار گردید.

استالین: اما شما به طرز غیر محسوسی انقلاب را با اصلاح جا به جا کردید، که درست نیست. آیا معتقد نیستید که نهضت چارتیسم Chartism نقش بزرگی در تغییرات قرن ۱۷ انگلیس داشتند؟

ولتر: چارتیستها نقش کوچکی داشتند و خیلی زود، بی‌آنکه اثری از خود بجای گذارند، از صحنه ناپدید شدند.

استالین: من با شما موافق نیستم. طرفداران منشور چارتیستها با اعتصابهایی که برای انداختن نقش مؤثری را ایفاء کردند. آنان طبقه حاکم را به دادن امتیازات زیادی و از جمله حق انتخابات و القاء «حوزه‌های فاسد انتخابی» و تغییر بعضی از موارد منشور، مجبور ساختند. نقش تاریخی طرفداران منشور بی‌ارزش نبود، چرا که گروهی از طبقه حاکم را با دادن امتیازهایی از صدمات بیشتر برحذر داشت. بطور کلی در

میان طبقات حاکم جهان، آریستوکراسی بورژوازی طبقه حاکم انگلستان نشان داد، که ماهرترین و انعطاف پذیرترین حکومتی است که قادر به حفظ منافع طبقاتی خود است. مثلاً از تاریخ معاصر جهان، حادثه اعتصابهای سال ۱۹۲۶ را، که بنا به دعوت سندیکای کارگران انگلیس ایجاد شد، بیاد آوریم. اگر این اعتصابها در هر جای دیگری از جهان به وقوع می پیوست، طبقه حاکم نخست سران اتحادیه و سندیکای کارگران را به زندان می انداخت. در حالی که طبقه حاکم انگلیس اینکار را نکرد و با مهارت بسیار از منافع خود دفاع کرد. من نمی توانم کاربرد چنین استراتژی آرامی را از طرف بورژوازی ایالات متحده یا آلمان و فرانسه متصور شوم، چرا که طبقه حاکم انگلیس دادن بعضی امتیازات و انجام بعضی اصلاحات را برای ابقای منافعش پذیرفت. اما باید یادآور شوم که بسیار اشتباه است اگر این گذشت ها را به حساب اصلاحات انقلابی بگذاریم.

ولتر: شما نظر بسیار بهتری از من نسبت به طبقه حاکم کشور من دارید، ولی آیا بین انقلابی کوچک و اصلاحی بزرگ تفاوتی وجود دارد؟ آیا اصلاح انقلابی کوچک نیست؟

استالین: گاهی ممکن است که طبقه سرمایه دار در زیر فشار توده های مردم با ابقای اساس سیستم اجتماعی اقتصادی دست به اصلاحات جزئی بزند. آنان این نکته را در نظر دارند که دادن این امتیازات برای حفظ رژیم لازم و ضروریست و این است ماهیت اصلاحات. اما انقلاب به معنای انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر است و در نتیجه هیچ اصلاحی را نمی توان انقلاب نامید. هم چنین به تغییر سیستم های اجتماعی از طریق اصلاحات و انتقالهای غیر محسوس که بصورت دادن امتیازاتی انجام می گیرد، نمی توان متکی بود.

ولتر: من از گفتگوی شما بسیار سپاسگزارم و برایم بسیار ارزشمند بود. شاید شما در توضیحات خود فضاهای محافظه کارانه را که پیش از انقلاب هنگام شرح مبانی سوسیالیستی وجود داشت، در نظر گرفته باشید. در حال حاضر در جهان تنها دو فرد که شما و روزولت باشید وجود دارند، که میلیونها مردم به آنان و بهر کلمه آنان گوش می دهند و دیگران می توانند هر قدر که بخواهند پرگویی کنند. نه کسی به آنان توجهی دارد و نه کسی به حرفشان عمل می کند. از آنجا که من دیروز به اینجا رسیدم نمی توانم آنچه را که در کشور شما انجام شده است ارزیابی کنم، ولی چهره سالم و تندرست زنان و مردان را دیدم و می دانم که اکنون فعالیتهای مهمی انجام می گیرد و تفاوت با سال ۱۹۲۵ حیرت انگیز است.

استالین: اگر ما بلشویکها ورزیده تر بودیم، امکان داشت این کارها پیشتر از اینها انجام می گرفت.

ولتر: نه... اگر بشر مهارت بیشتری داشت. خیلی به جا می بود اگر شما یک برنامه پنجساله برای تجدید ساختمان عقل بشری پیاده می کردید، زیرا محسوس است که نیازهای فراوانی برای تدارک یک سیستم اجتماعی کامل وجود دارد.

خنده....

استالین: آیا در نظر ندارید که اینجا بمانید و در کنگره نویسندگان شوروی

حضور یابید؟

ولتر: متأسفانه من تعهداتی دارم که باید انجام دهم و مدت يك هفته در شوروی می‌مانم. قصد من از آمدن به اینجا دیدار با شما بود. و از این گفتگو بسیار خرسندم. البته سعی دارم که با نویسندگان شما گفتگویی داشته باشم و در مورد عضویت آنان در P.E.N. (مؤسسه جهانی نویسندگان)، که من پس از مرگ کالسورتی، مؤسس آن، ریاست آنرا به‌عده دارم، باید بگویم، که موسسه هنوز ضعیف است و شعبه‌های مختلفی در کشورهای مختلف دارد و مهم اینکه نطق اعضای آنرا در روزنامه چاپ می‌کنند. این مؤسسه آزادی بیان و اندیشه را، حتی اندیشه‌های مخالف را، توصیه می‌کند و امیدوارم بتوانم این نکته را با گورکی در میان بگذارم و البته نمی‌دانم که شما اکنون برای این مقدار آزادی، آمادگی داشته باشید.

استالین: ما بلشویکها اینرا «انتقاد از خود» می‌نامیم و این مهم در سطح وسیعی در شوروی انجام می‌گیرد و اگر زمینه‌ای باشد که بتوانم به شما کمک کنم، باعث خوشحالی من خواهد بود.

ولتر: تشکر می‌کنم.

استالین از دیدار او تشکر می‌کند.

با سایه‌های دور

شامگاهی در راهم
و سرپناه نیست مگر آسمان باز

شکورها
تلوآسه می‌خورند
و لاشگند شغالان
پیچیده در مشام هستی بی‌پایان؛
و سایه‌های دور عرق‌ریزان
شیپور می‌زنند،
و شانه می‌کنند گیسوان غزادار را
زنهای باردار...

جلال سرفراز

اسفند ۵۵

هنر مقاومت

هنر مقاومت بازتابی زیبایی گرایانه از پویایی تکاملی نیروهایی است که به عنوان پیش‌آهنگ توده‌های زیرستم، در راه فروریختن واقعیت موجود می‌جنگند و به‌سوی حقیقت متضاد با این واقعیت به‌پیش می‌تازند. این نیروها در واقع محصول ناگریز جامعه‌هایی هستند که طبقه حاکم، همواره سعی بیهوده در بستن راه تکامل بدیهی جامعه و جلوگیری از زایش انسان نو دارد. هر چند همیشه تمامی افراد طبقه فرودست و استثما رشونده رسالت دگرگون کردن واقعیت موجود را بر دوش دارند، اما در آغاز، تنها نیروهای پویاتر، زنده‌تر و آگاه‌تر وابسته به این طبقه جنبش را شروع می‌کنند و سپس نیروهای راکد، ناامید و ناآگاه را در پی خود می‌کشاند. به این ترتیب همواره پیش از پیروزی نهایی جنبش‌ها و به‌ویژه در زمان سیطره طبقه حاکم استثمارگر، چهره نیروهای پیش‌آهنگ در میان خیل گسترده نیروهای راکد، ناامید و ناآگاه پنهان می‌ماند. انگیزه این پنهان ماندن، پیش از هر چیز، فشار ناشی از خفقان موجود و تلاش همه‌گیر طبقه حاکم در جهت خفه‌کردن و پنهان نگهداشتن نیروهای رزمنده وابسته به توده‌ها از چشم همین توده‌ها است. در چنین زمانی است که هنر مقاومت چهره می‌نماید و هنرمندان راستین و آگاه بر روند دیالکتیک جامعه‌های زیرستم، به‌آفرینش‌های توده‌پی می‌پردازند. این آفرینش‌ها بازتابی اصیل از چهره مردمی نیروهای رزمنده و پیش‌آهنگ است. - پیش‌آهنگ طبقه‌یی که رسالت تاریخی دگرگون کردن واقعیت موجود و رهگشایی به‌سوی جامعه‌یی نورا بردوش دارد. اما دشواری عمده، و در واقع کار اصلی هنرمند در این برهه از زمان، شناسائی و جدا سازی این نیروها و آگاه شدن از اصالت عمل آنهاست. تنها، چنین کاری است که می‌تواند هنر مقاومت را پایه‌گذاری کند و بدون شناسایی چنین نیروهایی، هدف اصلی به‌هیچ روی به‌دست نخواهد آمد. به این ترتیب هنرمند باید با بهره‌جویی از دانش‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، سیاسی، هنری، زیبایی‌شناسی و دیالکتیک، این نیروها را در میان گرداب بی‌پایانی که انسان جامعه‌های زیرستم را در خود گرفته بشناسد و آنها را از نیروهای راکد جدا کند.

پس از این مرحله است که هنرمند باید مبارزه نجات‌بخش این نیروها را در جهت رهایی طبقه خود به‌قالب‌های هنری بکشد. البته جنبش این نیروها که بیش از هر چیز نمایانگر تضاد طبقه همبسته‌ی آنها با طبقه‌ی حاکمه است چهره آنها و روش‌های مبارزه آنها را به‌هنرمند پویا، جستجوگر و حساس می‌شناساند اما این جریان تنها نیمی از واقعیت را به‌او نشان می‌دهد و نیم دیگر در گرو رسالت خود هنرمند

است که بسوی این نیروها بشتابد. هنرمند باید این نیروهای پیش‌آهنگ را از نیروهای راکد و منتظر اقدام که در پشت سر پیش‌آهنگ ایستاده‌اند و در بسیاری از مواقع نسبت به جنبش پیش‌آهنگ بی‌اعتنا هم هستند جدا کند و سپس ماهیت نیروهای پیش‌آهنگ را در يك روند دیالکتیک از صافی ذهنش بگذراند و بعد آن را در يك قالب هنری، به نیروهای راکد و ناآگاه پس بدهد. به این ترتیب، هنرمند واسطه‌ای میان پیشقراولان و طبقه آنهاست. - طبقه‌ای که در بسیاری از مواقع به‌انگیزه ناآگاهی و همچنین به‌انگیزه وجود سیستم ضد خلقی نمی‌تواند پیش‌آهنگش را بشناسد و با او تماس راستین برقرار کند. گروهها یا افراد رزمنده‌ای که در جامعه‌های پرخفان، در راه آرمان‌های خلق نابود می‌شوند و تنها پس از سالیان دراز چهره آنها و ابهت حرکتشان شناخته می‌شود، نمونه بارز پیش‌آهنگ‌هایی هستند که در زمان زندگی از توجه توده‌ها بی‌نصیب مانده‌اند.

با توجه به این حقیقت است که هنر مقاومت وظیفه همبستگی هرچه بیشتر میان توده و پیش‌آهنگ را بردوش می‌کشد و هنرمند آگاه بر هنر مقاومت در يك روند دیالکتیک از نیروهای پیش‌آهنگ الهام می‌گیرد و عینیت‌های گرفته شده را از ذهنیت پویای خودش می‌گذراند و ستر آن را در قالب هنر مقاومت به‌خلق پس می‌دهد. در مرحله بعد این آفرینش هنری بر روی توده اثر می‌گذارد و مسیر حلزونی حرکت او را تکامل تازه‌ای می‌دهد و باز این هنرمند است که از مسیر تکاملی تازه الهام می‌گیرد تا ستر آن را به توده پس بدهد. این روند تکاملی تا بینهایت ادامه خواهد یافت و جوهر بدیهی طبیعت و انسان در واقع همین روند تکاملی است. هر فرآورده هنری با گذشتن از این روند است که می‌تواند فراسوی همه زمان‌ها زندگی جاودانه داشته باشد. انگیزه این جاودانگی، وجود حقیقت و جوهر طبیعت یعنی «سیر تکاملی» در این گونه قالب‌های هنری است. «روند تکاملی جهان» در واقع جوهر زندگی را درخود دارد. تکامل در حقیقت همان عشق است؛ چرا که عشق چیزی جز ولع رهپاری به سوی کامل شدن نیست. پس هر قالب هنری که چنین جوهری را در خود داشته باشد زندگی همیشگی می‌یابد و هنر اصیل مقاومت پایه چنین هنری است. از سوی دیگر این گونه ویژگیهای هنر مقاومت، آن را از ماهیت هنر انتقادی به‌دور می‌کند و اوج ستیزندگی و حقیقت انقلابی آن را می‌شناساند.

هنر انتقادی در يك نگرش کلی ماهیتی اصلاح‌طلبانه دارد و تنها به‌دگرگونی‌های سطحی اجتماعی بسنده می‌کند، بی‌اینکه لزوم فروریختن کل واقعیت موجود را در جهت زایش حقیقت حس بکند. نویسندگان اروپایی مانند کافکا، جویس، موریاک و رومن و همانندهای آنها، که بورژوازی بیمار و در حال فروپاشی اروپا را در آفرینش‌های خود باز تابانده‌اند، در حقیقت يك کار حاشیه‌ای انجام دادند. هرچند نمی‌توان در این باره بر آنها خرده گرفت، اما به‌رحال آن‌ها انگیزه اصلی فروریزی بورژوازی اروپا، یعنی وجود نیروهای رزمنده و متضاد با بورژوازی و توده‌هایی را که در تضاد با حرکت این بورژوازی قرار دارند نادیده گرفته‌اند.

این نویسندگان تنها، رنگ‌باختن فساد را نشان می‌دهند بی‌اینکه به نیروهای راستین فساد زدا اشاره کنند و چهره آنها را نشان دهند. به این ترتیب آنها تنها يك بعد از واقعیت را دیده‌اند.

البته در این میان نویسندگانی هم هستند که با مرثیه خوانی، فروپاشی بورژوازی اروپا را شرح داده‌اند و بر این واقعیت گریسته‌اند، چرا که خود وابسته به این جریان بوده‌اند. بورژوازی و هر واقعیت دیگر هرگز خود به خود فرو نمی‌ریزد بلکه این فروپاشی در تضاد چنین واقعیت‌هایی با قطب متضاد آن است. پس تنها، بازتاب هردو قطب است که هنری کامل را ارائه خواهد داد. هنرمند پویا به جای بازتابانندن چهره نیروهای راکد، واپس‌گرا، ضد‌مردمی و تبیل که در نتیجه وضع اقتصادی و سیاسی رمق خود را از دست داده‌اند باید به نیروهایی که در زیر این وضع آبدیده و رزمنده شده‌اند بپردازند. به این ترتیب هنر انتقادی در بسیاری از مواقع بهترین ابزار برای طبقه حاکمه در جهت پیش کشیدن جنبه‌های اصلاح‌طلبانه است، تا به این وسیله ماهیت واقعیت موجود را از نظرها دور نگهدارد. هنر انتقادی در حقیقت بازتابی از حرکت‌های سازشکارانه نیروهای لیبرال و اصلاح‌طلب به شمار می‌رود. - نیروهایی که هیچگاه به اصل مبارزه طبقاتی و دگرگونی‌های پایه‌ای ایمان ندارند. هنر مقاومت در برابر هنر انتقادی قد برمی‌افزاید تا آن نیروهایی را که به آن الهام می‌بخشند، یعنی اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها را منکوب کند.

هنر مقاومت در تمامی طول تاریخ مدون در شکل‌های گوناگون وجود داشته و همواره ملهم از طبقه تولیدکننده و در عین حال الهام بخش این طبقه بوده است. زمانی حماسه اسپارتاکوس و جنبش بردگان در سیستم فئودالیت و اکنون رسالت طبقه کارگر، پایه هنر مقاومت در کشورهای زیر سیطره امپریالیسم است. البته شناسایی و هنری کردن نیروهای پیشرو در زمان انقلاب کار چندان دشواری نیست چرا که برجستگی نقش این نیروها، به‌عنوان پایه انقلاب، باعث می‌شود که هر کسی توانایی دیدن و شناختن آنها را داشته باشد. پس تنها در زمان اوج خفقان و سیاهی است که شناسایی، جداسازی و تصویر این نیروها کاری سخت است و به‌دانش‌های پیشرو زمان و بررسی علمی جامعه نیاز دارد.

پس از رواج فلسفه ماتریالیسم‌دیالکتیک هنر مقاومت هم به‌کلی دگرگون شد، چرا که هنرمندان آگاه، با بهره‌جویی از دیدگاه علمی این فلسفه، به‌شناسایی جهان پرداختند.

هنر مقاومت تا پیش از رواج این فلسفه همواره گرفتار گونه‌ای بی‌شکلی، عدم جداسازی شایسته نیروها و عدم‌شناسایی درست این نیروها بود. این کمبود، که گاه به‌همان هنر انتقادی و اصلاح‌طلبانه می‌انجامید، در بسیاری از موارد به‌سود طبقه حاکم و هنر دلخواه این طبقه تمام می‌شد. این درهمی و برهمی در ماهیت هنر مقاومت پیش از نیمه نخست قرن نوزدهم، در واقع ناشی از نبودن يك دانش پایه‌ای برای شناسایی جهان است.

زمانی که داستان‌های ماکسیم گورکی و شولوخوف را با داستان‌های تولستوی و چخوف می‌سنجیم به‌خوبی پی‌آمد بنیادین دانش ماتریالیسم دیالکتیک را برآفرینش هنر واقعی و شایسته حس می‌کنیم. لنین در نقدی که بر نوشته‌های تولستوی نوشته به‌خوبی کمبودها و تضادهای ناشی از عدم آگاهی این نویسنده را از ماهیت انقلاب‌توده‌ای در حال تکوین زمانش برمی‌شمارد، بی‌آنکه او را در این مورد گناهکار بداند. «تضادهایی که در آثار و نظریات و مکتب تولستوی موجودند به‌راستی حاد هستند، از یک سو نویسنده عظیم و نابغه‌ای را می‌بینیم که نه‌تنها تصاویر قلمی بی‌سابقه‌ای از زندگی روسی ترسیم می‌کند، بلکه نقش والایی در اعتلای ادبیات جهان به‌عهده می‌گیرد، اما در سوی دیگر زمیندار دیوانه‌ای را می‌بینیم که مسیح ذهنش را به‌خود مشغول کرده است. در یک طرف اعتراض پرقدرت برعلیه ریای اجتماعی و در طرف دیگر شاهد مدل تولستویی، یعنی فردی خسته و نالان هستیم، که روشنفکر روس نام دارد» (از ادبیات حزبی اثر لنین).

البته عدم آگاهی بردانش دیالکتیک یا عدم توانایی به‌کارگیری آن هنوز هم برای بیشتر هنرمندان وجود دارد. شناسایی جهان از دیدگاه این فلسفه گذشته از ارائه علمی کل جهان باعث می‌شود تا هر هنرمندی، ویژگی‌های جامعه خودش را هم به‌خوبی بشناسد. تضادهای طبقاتی، موقعیت طبقه‌ها، تراکم ثروت، چگونگی مالکیت خصوصی و... همه از مواردی است که از دیدگاه این فلسفه به‌خوبی برجسته و شناخته می‌شود. البته تاکنون گروهی انگشت‌شمار از هنرمندان، توانایی به‌کارگیری این دانش را در آفرینش‌های خود به‌دست آورده‌اند و هنوز هم که حدود صد و پنجاه سال از پیدایی ماتریالیسم دیالکتیک می‌گذرد، بورژوازیسم سیطره خودش را بر ذهن بیشتر هنرمندان برجا گذاشته است. هرچند امپریالیسم جهانی با آفرینش‌های هنری فرمایشی خود و بهره‌گیری از خودفروشی‌های هنرمندان نمایان ضد‌مردمی در طی صد و پنجاه سال گذشته سعی در تیره‌نمودن چهره هنرمندان آگاه بر فلسفه پیشرو زمان داشته اما در این مورد پیروز نخواهد شد.

درست به‌همان‌گونه که چگونگی محتوی در هنر مقاومت نقشی بنیادین دارد، قالب هم در این مورد از جنبه‌ای زندگی‌بخش برخوردار است. هماهنگی قالب با محتوی در هر سبک و هرگونه هنر، جریانی بدیهی به‌شمار می‌رود، اما نکته مهم این است که محتوی به‌عنوان زیربنا همواره، قالب یعنی روبنای هماهنگ و شایسته خودش را می‌آفریند. اثرگذاری زیربنا بر روبنا، خواهی نخواهی گونه‌ای اثرگذاری اصیل و نمایانگری از چگونگی محتوی است و به‌این ترتیب محتوی هنر مقاومت هم قالب هنری ویژه خودش را می‌آفریند. چگونگی قالبی که به‌این ترتیب آفریده می‌شود بیش از هر چیز بهترین و شایسته‌ترین «ظرف» برای درخود نگهداشتن محتوی و سپس ارائه آن است. البته در بسیاری از موارد، آفرینش و تکامل قالب، که در طی همان ارتباط زیربنایی و روبنایی انجام می‌گیرد، به‌انگیزه روش‌های مکانیکی و دست‌درازی‌های ناشی از سلیقه شکل‌گرای هنرمند به‌راههای انحرافی کشیده می‌شود. این کج‌روی و

در واقع دست‌درازی شکل‌گرایانه مکانیکی در جهت آفرینش قالب، بیش از هر چیز پی‌آمدی نابه‌جا و ناجور برگنجانده شدن شایسته محتوی در ذهن مردم خواهد داشت و بیش از هر چیز مانعی بزرگ بر سر راه همبستگی هنرمند با ذهن مخاطبش است. نمونه بارز و روشن این جریان را در شعر معاصر به‌خوبی می‌توان حس کرد. محتوی بسیاری از این شعرها پیوندی ژرف با ویژگی‌های هنر مقاومت دارد اما این محتوی همواره به‌انگیزه ناتوانی قالبش در به‌جنبش درآوردن و نمایان ساختن آن، عقیم می‌ماند و در تنگنای قالب کج و ناجورش خفه می‌شود. این حقیقت زمانی‌روشن‌تر می‌شود که نقش قالب را به‌عنوان ابزاری جهت حمل‌کردن و به‌جنبش درآوردن محتوی حس بکنیم. پس اگر این قالب به‌انگیزه داشتن کمبودهای جوراجور نتواند دست و پا‌های مورد نیاز برای به‌جنبش درآوردن محتوی و رساندن آن را به‌ذهن خواننده پیدا کند مسلم است که محتوی گرفتار سکون و رکود خواهد شد و به‌هیچ روی توانایی همبستگی با ذهن مردم را نخواهد یافت.

داستان‌ها و رمان‌هایی که دارای زبان الکن و تصویرپردازی‌های دور از واقعیت هستند. همچنین نقاشی‌های انتزاعی و تاترهایی که صحنه‌پردازی‌های لمس ناشدنی دارند نمونه‌هایی از کج‌روی هنرمند در پرداختن قالب‌های شایسته‌اند. به‌این ترتیب در صورتی که هنرمند در صدد دخالت مکانیکی در قالب برنیاید و از اثرگذاری‌های اصالت‌بخش و علمی محتوی بر قالب فرمانبری کند به‌هیچ روی خدشه‌ای بر قالب وارد نخواهد شد و در پی آن، محتوی به‌خوبی امکان جنبش و رسیدن به‌ذهن مردم را خواهد یافت.

محتوی هنر مقاومت به‌انگیزه همان ویژگی زمان آفرینش آن، همواره بازتابی از دوره‌های خفقان، سیاهی و وحشت است و پی‌آمد چنین محتوی را به‌خوبی می‌توان در قالب آن حس کرد. البته چنین پی‌آمد اصیلی در صورتی بروز خواهد کرد که گرفتار همان کج‌روی‌های فرم‌گرایانه هنرمند نشود.

«شاندور پتوفی» شاعر خلق مجارستان این واقعیت را چنین به‌شعر آورده است:

من خوب می‌توانم شعرم را بیارایم

بالحانی شیرین و اوزانی گرم

به‌انسانی که شایسته تالار باشد

و مناسب ملاقات زیبارویان خوشگذران.

اما افکار من از آن جوانان تن‌پرور نیستند

که فقط برای عیش و نوش زندگی کنند

و برای دید و بازدیدهای هر اسناک

در جامعه‌های آراسته با دستهای ظریف.

*

شمشیر بیجان شده و توپ خاموش مانده

اینها در بستر زنگ‌آلود بخواب رفته‌اند،

در حالی که نبرد ادامه دارد... و در این
 پیکار
 افکار جای آنان را گرفته‌اند،
 در این پیکار من هم شرکت می‌کنم
 در میان سربازان هنگ خویش،
 من همراه شعرهایم می‌جنگم
 که دلاورانی جوان هستند. -
 سربازانی ژنده‌پوش اما دلیر
 که با نیرومندی و دلاوری حمله می‌کنند
 و آنچه مایه افتخار سرباز است
 شهادت است نه جامه‌سربازی.
 برای من بسیار ناچیز است
 که بدانم اشعارم پس از من خواهد ماند.
 اگر آن‌ها باید در پیکار جان بسپارند
 بسیار خوب، چنین باشد بگذار بمیرند.
 اما ای دیوان من، تو مقدس خواهی بود
 زیرا گورستانی خواهی شد که در آن
 اندیشه‌های شهیدم خواهند خفت. -
 قهرمانانی که در راه آزادی جان سپرده‌اند.

شاندور پتوفی در طی این شعر به خوبی بی‌ارزشی و دست و پا گیر بودن قالب‌های
 ترین شده را با بهره‌گیری از سمبول‌هایی مانند «جامه‌فاخر»، «جوانان تن‌پرور»
 و... نشان می‌دهد و در برابر آن کوبندگی و اثرگذاری شعر بی‌پیرایه را که به قول
 خودش مثل «جوانان دلاور» هست تشریح می‌کند.

لحظه‌های هیجان، وحشت، جنبش و تکاپو، یورش و شورش و به‌طور کلی
 حرکت‌های ناشی از اوج تضادهای اجتماعی همواره اثر ویژه خودش را به‌همراه دارد.
 «اتومبیل یک لحظه در مقابل ما ایستاد، سرباز با شتاب از آن بیرون جست، چیزی
 را با احتیاط در جوی گذاشت، پس از آن با یک جست به‌جای خود نشست. اتومبیل
 به‌راه افتاد، از یک گوشه پیچید و ناپدید شد، مادیان به‌کنار پیاده‌رو دوید، روی
 چیزی که سرباز در جوی گذاشته بود خم شد، فریاد زد: تردیک نشوید».

کوتاهی، سادگی و کمبود حرف‌های ربط که جمله‌ها را بریده بریده و بدون
 تکیه‌های مرسوم نمایان می‌کند توصیف بسیار زنده، گذرا و در واقع بهترین، نشانگر
 محتوی است که وحشت‌آورترین و مرگ‌آفرین‌ترین لحظه‌ها را باز می‌گوید. اینگونه
 اثر در واقع نمونه‌ای از گفتگوهای تند و تیز هیجان‌زده مردمی که در حال تظاهرات
 برضد یک سیستم استبدادی زیر باران گلوله‌های پلیس مزدور قرار گرفته‌اند یا نمونه‌ای
 از حرف‌زدن چند چریک در حال یورش و مواردی از این‌گونه است. چنین قالب

شایسته و هم‌آهنگ با محتوی است که درست به‌مانند قطعه‌های موتوریک‌اتومبیل در هم می‌رود، شکل می‌گیرد، یکی می‌شود و با چرخ‌ها ارتباط برقرار می‌کند، با آن یکی می‌شود و پیکر اتومبیل را برای رسیدن به مقصد به جنبش درمی‌آورد.

شورش، عصیان، قیام، مبارزه و انقلاب که محتوی بنیادین هنر مقاومت را شکل می‌دهند مانند کلید در قفل، در قالب آفریده و محصول بدیهی خودش می‌نشیند و به پرواز درمی‌آید، بر ذهن مردم فرود می‌آید، با محتوی این ذهن‌ها درمی‌آمیزد و جنبش فرد را باعث می‌شود. هنری که دارای چنین ویژگی‌هایی باشد یعنی با هنر اصیل

مقاومت پیوند بخورد پی‌آمدی ضربه‌زننده خواهد داشت و در واقع به‌مانند يك «شوك عصبی» بر ذهن فرد اثر خواهد گذاشت. سنتز این ضربه بر ذهن خواننده در واقع همان جنبش او برای فروریختن واقعیت موجود در راه رسیدن به حقیقتی است که محتوای آن را قالب مناسب باز می‌تاباند. پس تنها، قالب شایسته و هم‌آهنگ با محتوی می‌تواند حقیقتی را که جامعه به سوی آن می‌رود برای فرد روشن کند و به این ترتیب است که هنرمند وظیفه پیش‌قراولی خودش را با بهترین روش انجام می‌دهد.

قالب کج و ناتوان، در بسیاری از موارد بهترین کمک به‌امر سانسور و در واقع زمینه‌ای دلخواه برای ماموران سانسور است. چرا که با توجه به چنین قالبی، محتوی عقیم و راکد می‌ماند و مردم از همبستگی ذهنی با آن در می‌مانند و این درماندگی خواسته بنیادین و نهایی سانسورچی‌های وابسته به سیستم‌های ضد مردمی است.

«سمبولیسم» گونه‌ای دیگر از روش‌های مسخ محتوی وابسته به هنر مقاومت به شمار می‌رود. هرچند این سبک در زمان‌های اوج خفقان راه حساب شده و شایسته‌ای برای ارائه محتوی هنر مقاومت است اما به‌کارگیری سمبولیسم، که به‌رحال برای پنهان‌نگهداشتن ماهیت حقیقی محتوی از چشم طبقه حاکمه است، خودنشانه‌ای بارز از چگونگی عقیم‌ماندن این محتوی به‌شمار می‌رود. به این ترتیب سمبولیسم امکان همبستگی محتوی را بسیار محدود می‌کند و آفریده‌های هماهنگ با این سبک تنها، بخشی از جامعه را زیر کشش خود می‌گیرد. در حالی که هنر مقاومت عرضه شده با شیوه‌های رآلیستی گسترش زود هنگام و همه‌جانبه خواهد داشت.

هنر مقاومت در دوره‌های انقلاب ابهت و جلوه‌ای کامل می‌یابد و ذهن تمامی هنرمندان را زیر تاثیر خود می‌گیرد. نکته مهم این است که در چنین زمان‌هایی با وجود اوج‌گیری این‌گونه هنر، آشفتگی زیادی هم در چگونگی ارائه آن به‌وجود می‌آید. انگیزه این آشفتگی را باید در دو زمینه بررسی کرد. نخست دستپاچگی و گمگشتگی ذهنی هنرمندان است که در نتیجه هیجان ناشی از میدان یافتن پس از

سالیان دراز خفقان به‌وجود می‌آید. این خودباختگی بیش از هر چیز باعث می‌شود تا هنرمندان از شناخت علمی و شایسته واقعیت و حقیقت رویارو با این واقعیت باز مانند و در بسیاری از موارد قهرمان‌گرایی‌های باورناپذیر را با «هنر مقاومت» اشتباه بگیرند.

بسیاری از شعرها، داستان‌ها و فیلم‌هایی که در ماههای اوج انقلاب و پس از آن آفریده شد نمونه‌ای بارز از این عدم شناخت و تحلیل علمی واقعیت است. قهرمان -

گرایی‌های ناشی از عدم شناخت واقعیت در بیشتر مواقع شعار یا پرگویی را در آفریده‌های هنری باعث می‌شود. بازتاب این جریان کج‌روانه در داستان، بیشتر به مقاله‌پردازی‌های دور و دراز می‌انجامد و به این ترتیب شیوه‌های هنری داستان را مسخ می‌کند. انگیزه چنین موردی، بیش از هر چیز میدان یافتن هنرمند از یک سو و افزایش دانش‌های تئوریک او در نتیجه فراوانی کتابهای ممنوعه سالهای خفقان از سوی دیگر است. هنرمند به‌انگیزه اثرپذیری ناگهانی از این گونه کتاب‌ها به‌ناگهان گرفتار گونه‌ای «تئوری‌زدگی» می‌شود بی‌اینکه تلاش کند تا با جذب شایسته این دانش‌ها از آنها در جهت شناخت واقعیت بهره‌گیری کند. گونه‌های دانش تئوریک باید در ذهن هنرمند جذب شود و ماهیت این دانش‌ها را با تمام وجود حس کند و سپس از آن به‌عنوان ابزاری علمی برای سنجش و شناخت عینیت‌های متضاد جامعه‌اش بهره بگیرد. پس از این شناخت است که محتوی‌های با ارزش و ماندنی در ذهن نویسنده شکوفا می‌شود و سپس اینگونه محتوی‌ها در روند دیالکتیک در قالبی هنری جای می‌گیرد. تنها این گونه گذران مرحله به‌مرحله و ژرف‌گونه دانش‌های تئوریک از ذهن نویسنده است که می‌تواند هنری اصیل را ارائه دهد. در حالی که فوران دانش تئوریک به‌صورت خام و جذب شده، همان داستان‌های مقاله‌مانند یا به‌طور کلی هنری غیراصیل را باعث می‌شود. از سوی دیگر در بسیاری از موارد همان هیجان ناشی از دگرگونی‌های ناگهانی و رویدادهای انقلابی آن‌چنان هنرمند را زیر موج پی‌آمدهای خود می‌گیرد که سوژه‌های پیش‌پا افتاده و به‌اصطلاح «آبکی» در نظر او بسیار مهم و با ارزش جلوه می‌کند و به این ترتیب او این سوژه‌ها را برای آفرینش‌های خود برمی‌گزیند بی‌اینکه از پیش‌پا افتادگی آنها آگاه باشد. البته این عدم آگاهی مدت زمان زیادی نمی‌پاید و پس از فروکش رویدادها، دگرگونی‌ها، جاافتادن انقلاب و رهایی هنرمند از هیجان‌های انقلابی چشم‌انداز نوینی در پیش‌چشم او ایجاد می‌شود و او به بی‌ارزش بودن بسیاری از کارهای گذشته‌اش پی می‌برد. — کارهایی که او به‌انگیزه درگیر بودن در هیجان ناشی از انقلاب نتوانسته بود از بعدها گوناگون و با بهره‌گیری از یک تحلیل علمی آنها را بررسی کند و بشناسد.

عدم تحلیل علمی عینیت‌ها، سرانجام به‌همان قهرمان‌گرایی‌های باورناپذیر، شعار — گرایی، ناتورالیسم و دیگر جنبه‌های غیرعلمی می‌انجامد. در طی اینگونه نگرش‌های کج‌روانه است که همه چیز در سطح می‌گذرد و نگرش هنرمند تنها رویه‌ها را می‌بیند بی‌اینکه به‌ژرفا برسد. چنین آفریده‌های شبه‌هنری که به‌عنوان هنر مقاومت عرضه می‌شود بی‌تردید جنبه‌ای گذرا دارد و خیلی زود فراموش می‌شود و در زیر شکل‌گیری هنر مقاومت واقعی از میان می‌رود. بسیاری از هنرمندان فاقد دیدگاه علمی چنین می‌انگارند که هنر مقاومت به‌طور حتم باید با الهام از نبرد مسلحانه شکل بگیرد و تنها «قهرمان تفنگدار» می‌تواند در آفرینش‌های مبارزگرا نه آنها، نقش بنیادین را برعهده بگیرد. هرچند نبرد مسلحانه نقش اصلی و بنیادین را در هر انقلاب راستینی دارد، اما در کنار این جریان، گروه‌های مقاوم دیگری هم مانند هنرمندان مبارزی که با بهره‌گیری

از آفریده‌های هنری خود به‌مبارزه با واقعیت موجود برمی‌خیزند. فرهنگمندان مبارز، سیاستمداران انقلابی، کارگران اعتصابی و زحمتکشان مبارز که هرکدام باشیوه‌های ویژه خود به‌مقاومت و مبارزه برمی‌خیزند سوزهای عمده دیگری برای شکل‌گیری هنر مقاومت نیستند. دومین انگیزه عمده آشفته‌گی‌ها و کج‌روی‌های هنرمندان در جهت ارائه شایسته هنر مقاومت، عدم صداقت بسیاری از این نسبت به آن چیزهایی است که می‌آفرینند. اینگونه هنرمندان به‌هیچ روی آن‌چنان که می‌نمایند نیستند و در واقع هنرمندنا به‌شمار می‌روند. عشق بی‌امان به‌شهرت و محبوبیت، عشق به‌مورد اقبال قرار گرفتن، فرصت‌طلبی و چگونگی اقتضای زمانه در بسیاری از مواقع باعث می‌شود تا هنرمندانی که تا پیش از آن در خدمت بی‌چون و چرای فرهنگ وابسته به سیستم‌های ضدخلقی بوده‌اند به‌ناگهان شروع به‌آفرینش‌های هماهنگ با هنر مقاومت بکنند. اما نکته مهم این است که همان محتوی ذهنی این هنرمندان که طی سال‌ها خدمت به‌فرهنگ وابسته و فرمایشی، شکلی‌هماهنگ با محتوی آن رژیم گرفته و در واقع بازتابی از این محتوی است، به‌هیچ‌روی نمی‌تواند به‌دلخواه هنرمند با حقیقت‌های بامداد انقلاب یکی شود.

به‌این ترتیب با تمام کوشش‌های هنرمندنا، این عدم‌هماهنگی و عدم صداقت، در آفریده‌های او باز می‌تابد و رسوایش می‌کند. چگونه ممکن است هنرمندی که سالیان دراز، تنها به‌آفرینش‌هایی هماهنگ با یک فرهنگ وابسته و به‌عنوان پدیده‌ای از این فرهنگ دست زده به‌ناگاه به‌راه مردم برگردد؟! چنین هنرمندی هرگز نخواهد توانست راه فریبکارانه‌اش را ادامه دهد و به‌رحال رسوا می‌شود.

*

مورد عمده دیگری که در مورد قالب باید به‌آن اشاره کرد اثرگذاری متقابل قالب بر محتوی است. درست به‌همان‌گونه که محتوی بر قالب اثر می‌گذارد و آن را شکل می‌دهد، قالب هم در اندازه خود بر محتوی اثر می‌کند. در بسیاری از موارد سادگی، ضربه‌زندگی، کوبندگی و هیجان آفرینی قالبی که نتیجه محتوی مبارزگراانه است آنچنان هنرمند را در حال آفرینش هیجان زده می‌کند و او را به جنبش می‌اندازد که این حالت سرشار از هیجان هنرمند بر روی محتوی اثر می‌گذارد و جنبه‌های مقاومت و مبارزپرور آن را زیاده‌تر می‌کند. این اثرگذاری متقابل زیربنایی و روبنایی که تکامل‌بخش محتوی و قالب است در واقع اوج هنر را باعث می‌شود.

ادامه بحث در شماره‌های آینده

گفتگویی با هانیبال الخاص ...

از روز بیستم مهرماه تا دهم آبانماه ۵۹ نمایشگاهی از آثار نقاشی هانیبال الخاص (۱۳۵۹*) نقاش متعهد و چیره‌دست در محل انجمن آشوریه‌ها (خیابان اردی‌بهشت - چهارراه سزاوار - پلاک ۲۵۷) تشکیل شد.

در این نمایشگاه به استثنای چند اثر مجرد (شمس تبریزی) دوسری از کارهای الخاص به نامهای «از تولد تا تولد»، «۱۵ قطعه ۱۵۰×۱۵۰» و (فریادهایی از آنسوی دیوار)، «۷ قطعه ۸۰×۸۰» (پیش‌بینی شده در ۳۵ قطعه)، به نمایش گذاشته شد. این بار الخاص فارغ از خفقان حاکم بر نمایشگاه‌های پیشینش می‌گوید:

«این نخستین بار است، که درخانه‌ای متعلق به خلق خودم نمایشگاهی برپا می‌کنم. بی‌تعارف باید بگویم، که این محل برای نمایشگاه سازگار نیست و امیدوارم این سخن را حمل بر حق ناشناسی من نکنید. در آغاز نیم‌قرن دوم زندگی من ضمن برقراری این نمایشگاه به گذشته خودم فکر می‌کنم. به نمایشگاه‌هایی چه تکفیه و چه گروهی، که حداقل در همین شهر تهران برپا کرده‌ام. و فعالیت‌هایی در گالری گیلگمش (به اقتباس از نام مجله‌ای که پدر و عمویم منتشر می‌کردند) و نمایشگاه‌هایی، که از جوانان هنرمند در آن گالری به مدت دو سال ترتیب می‌دادند و بابت آن اولین نمایشگاهم در ایران، برای سالگرد مرگ پدرم، که اندام و چهره‌های نقوش برجسته هنر کهن آشور از پرده‌های کهنه‌نما، تاریک و غم‌زده به طنز وجد تماشاگران را مرموزانه می‌بایند و به آن نمایشگاه تکه‌پرده‌ای ... و این بار برای پانزدهمین سالگرد مرگ پدر، که در خانه‌او قبل از فروش آن برگزار کرده‌ام. و اکنون به تعداد تماشاگران خلق خودم می‌اندیشم، که در طول تمام این مدت به ۳۰۰ نفر رسیده‌اند. آنهم باشمردن گروه‌هایی که دوسه‌بار از انجمن‌ها به طور رسمی و با گل آمده‌اند!

جوان که بودم و جوانتر اندوهگین می‌شدم و غباری از کدورت بردلم می‌نشست، ولی زمانه و تحصیل مداوم به من آموخت، که این (دل به خودسوزیها) به هنر ربطی ندارند. هنریانی است، که از نیازهای عینی و واقعی توده‌ها و خلق‌ها سرچشمه می‌گیرد و به خدمت آنان درمی‌آید. می‌باید از خودم انتقادی بکنم و آن‌اینکه در آثارم از دیها و زندگی روستایی در جلگه‌های زیبای ارومیه و آذربایجان غربی، از اعیان، رقص‌ها، لباس‌ها و مراسم دلنشین این خلق زحمتکش نشانی نیست. هر چند پیش خودم به دلایل سیاسی و اجتماعی زمانه بهانه‌هایی دارم که در مضامین پرده‌های نقاشیم چرا تا حال به مسائل (جهانی انسان) بیشتر پرداخته‌ام. در کارمن فضاهای خالی و مضامین بیان‌نشده بسیارند و من خوشبختانه هنوز خودم را (پیراستاد) یا از (پیش‌کوتان) به‌شمار نمی‌آورم. در اینجا بدون اینکه بخواهم دل‌کسی را به دست آورم و یا برای خودم جایی باز بکنم

صریحاً می‌گویم، من مطمئن هستم، که انقلاب بزرگ مردم ایران، برخلاف تصور و تبلیغ تنگ‌نظران و یا بدخواهان، فضای مناسبی برای بیان هنرآماده کرده است و خواهد کرد، تاهنرمندان جوان بهتر و بیشتر و باخاطری آسوده‌تر به بیان واقعیت‌ها بپردازند.»

بالخاص از نمایشگاهش دیدن کردم. او بود و من و دو نفر از کارکنان انجمن آشوریه‌ها. روشن بود، که در حال حاضر هیچ نیاز مبرمی برای دیدار از نمایشگاه وجود ندارد. در عصر خفقان چنددهه‌ساله، نمایشگاه‌های هنرمندان مترقی و متعهد یکی از معدود جاهایی بودند، که مردم را به سوی خود می‌خواندند و آنها ضمن اینکه تسکین می‌دادند تهییج می‌کردند. وقتی از نمایشگاه بیرون می‌آمدی در حالی که نگاه‌اغلب تماشاچیان را با خود همراه داشتی - احساس می‌کردی حرکت تندتر شده‌است و زخم سرباز کرده‌ات بیشتر از هر زمان دیگری نیاز به درمان دارد. اما حالا با همه صلوات آثار الخاص و با همه بیکرانی صداقت و صفای هنرمند پرشکوهی که در کنارت باشوقی هیجان انگیز از کارهایش برایت می‌گوید احساس می‌کنی برپاکندگان نمایشگاه بی‌موقع به‌سراغ الخاص رفته‌اند.

تماشاچیان اغلب در خیابانها هستند و میدانهای جنگ. جنگ مرزها و جنگ عقیده‌ها و عقده‌ها. جنگ تن‌به‌تن خونین شهرها و بزم تن‌به‌تن چهاردیواری تاکسی‌ها و خانه‌ها. همه در جنگند و جنگ، چه جنگ عقیده‌ها و چه جنگ عقده‌ها از ما مردمی بارآور و کاردان می‌سازد. وطبیعی است در این نامجال پرهنگامه مجال و حال برای بازدید از انسانهای در زنجیر آویخته از دیوارهای در حصار کمیاب. راهروها و اتاقها سردند و بی‌روح و روحیه چیره خیابانهای مجال آفرین به‌جنگیان مرز و عقیده و عقده غلبه بیشتری دارند تا راهروها و اتاقها. خود الخاص هم که چندین دهه در درون و در بیان توفیده است و خروشیده است و رنگ برنگ نشانده است و زندگی ساخته است و با رنگهای آخته بر دژخیم و دژخیمان تاخته است این را نیکو می‌داند، که حرفهایش را باید در معبر عام بزند و بیان آزادش را به‌مسیر هواهای تازه معابر عمومی بسپرد.

«جهاد سازندگی» در دیوار دانشکده معماری دانشگاه تهران، به‌همراهی مسعود سعدالدین و نیلوفر قادری نژاد و بوم‌بزرگ (۸۵۵×۲۴۵) سالگرد انقلاب، به‌همراهی مسعود سعدالدین، در باغ فردوس و تابلوی بزرگ دیوار جنوبی «جاسوسخانه»، آثاری هستند که در معبر عام و جلو دید هزاران تماشاچی آفریده شده‌اند. در اینجا هنردر صحنه به‌روی صحنه آمده است. وقتی از الخاص می‌پرسم، چطور شد به‌فکر نقاشی دیوار «جاسوسخانه» افتاد، گفت:

«نقاشی بر روی دیوار همیشه برای من مهم بوده است. آثار انسانهای غارنشین، نقش برجسته‌های اقوام باستانی، آثار رنسانس ایتالیا درونیز و در زمان ما هنر انقلابی مکزیک بااهمیت‌ترین آثار هنری در این زمینه هستند. نقاشی دیواری يك اصل و دلیل ساده‌دارد و آن‌به‌میان مردم آوردن هنر است. انسانها هرچه بیشتر به‌اهمیت هنری‌ببرند از آن

حفاظت بیشتری می‌کنند. پیش از اینکه هنر به میان مردم بیاید، آنرا آنچنان محبوس ساختند که توده‌های مردم از آن بی‌بهره ماندند. هنر از دسترس همگان خارج شد و چیزی شد برای موزه‌ها و کاخ‌ها و به عبارت دیگر هنر را در غرفه‌ها زندانی کردند و آنرا ملک شخصی خاصان ساختند. - گوهری برای خاصان. آنان که وقت لذت بردن و وقت دقت و مطالعه کردن دارند و ظاهراً ظرافت‌های هنری سرشان می‌شود. متأسفانه عادت هم‌چنین شد که هنرمندان زیادی هنر خود را در خدمت بزرگان و برگزیدگان گماردند....

ما امروز، در انقلاب بزرگمان دیدیم، که خلق‌ها و توده‌های مردم چگونه و با چه سرعت غافلگیر کننده‌ای - آگاهانه و واقع‌بینانه - رمزوراز بیان رادیک می‌کنند. نقاشی بردیوار «جاسوسخانه» فکر من و یکی از همکاران هنرمندم بود، که با موافقت دانشجویان پیرو خط امام انجام گرفت و تلاشی بود برای آوردن هنر به میان مردم و در موقعیتی مناسب. در حد خود سعی کردیم، بیانی ملموس و واضح از حرکت انقلابی روز، مثل راهپیمایی‌ها، تصرف «جاسوسخانه»، افساگری جوانان پیرو خط امام، حمله نافرجام به طیس، نماز جماعت داشته باشیم».

متأسفانه برخی از هنرمندان - با اینکه پیش از انقلاب خطی انقلابی داشتند - امروز نه تنها مردم را به بازی نمی‌گیرند، گاهی حتی بی‌رحمانه به آنها می‌تازند و در محافل «روشنفکرانه» شان می‌کوشند همه نابسامانیهای شخصی‌شان را به گردن توده‌های پندازند و وقتی می‌بینند دلشان خنک نمی‌شود به روشنفکران مترقی و متعهد و مردمی می‌تازند. گاهی با خودم فکر می‌کنم، پس اینان پیش از انقلاب از چه چیز رنج می‌بردند که هر چند روز نمایشنامه و کتابی چاپ می‌زدند؟

«ما امروز دوجور روشنفکر یا هنرمند داریم. یکی هنرمندی که احساس می‌کند، باید با روالی انقلابی - اگر بتواند - همپای توده‌های مردم قدم بردارد و با هنر خود انقلاب را از خطر فرسایش برهاند و دیگر هنرمندی که توده‌ها را نادان و ناآگاه میدانند و خیال می‌کند یکی دو قرن دیگر به فکر متعالی او خواهند رسید. در هر حال مردم ثابت کردند که خوب وبد را از هم تشخیص می‌دهند و همان‌طور که گفتم مردم با سرعتی غافلگیر کننده نشان دادند رمزوراز بیان رادیک می‌کنند».

با توجه به عصر خفقان پیش از انقلاب، که کوچکترین حرکت ضد رژیم خشم دژخیمان را برمی‌انگیخت شما مقصود خودتان را چگونه بیان می‌کردید؟ من شخصاً فکر می‌کنم برای بکار بستن استعاره کار نقاش دشوارتر است.

«درست است. میان کلام و تصویر فرق فاحشی وجود دارد و درست به همین دلیل در طول تمام تاریخ نفوذ کلام بیشتر از تصویر بوده است. و درست به این اعتبار - اگر نقاشی بخواهد برای مردمش کار بکند تعهش بیشتر است. چه پیش از انقلاب و چه حالا و چه بعدها وقتی يك تصویر موفق است که دارای قدرت بیان و وسعت زبان تصویری باشد. پیوسته با زندگی در پیوند باشد، در آموزش و پرورش تأثیر مستقیم داشته باشد و از صنعت گرفته تا کلیه روحیات و خلیات جامعه و تمامی فرهنگ جامعه

را دربر بگیرد. يك نقاش باید روانکاو خوبی هم باشد. خوب پیش از انقلاب سعی می‌کردم تا حد توانایی و امکانات فردیم کوشا باشم. برپایی نمایشگاهها، سخنرانیها، مقالات و ترجمه و تألیف کتاب وسیله‌ام بودند. در بیان محتوی اجتماعی و سیاسی، از جو خفقان‌آور، از غارت مادی و معنوی، حرفهایم را، به‌همان روش اهل قلم با استعاره و تمثیل می‌زدم. بیشتر کارهای سورئالیستی می‌کردم. مثل نقاشان دیگر. آنهایی که پاك بودند و پاك ماندند. در هر حال در زمان رژیم سابق نگهبانان دژخیم به نقاشی کمتر توجه می‌کردند تا به‌بیان و قلم. البته این عدم توجه يك سعادت نبود».

پس از انقلاب چه می‌کنید؟ مقصود این است که آیا باز هم نیازی به استعاره دارید؟ «نه. سعی می‌کنم حرفم را به‌ساده‌ترین و واضحترین وجه بزنم. در استعاره، در کنایه، در تمثیل، در بازی با ذهن، در قراردادن هوشمندانه دوتصویر در کنار هم برای السقاء معنایی تازه، جذابیت روشنفکرانه‌ای وجود دارد، که نویسنده و نقاش را به‌ساده‌گویی بی‌اعتناء می‌کند. این مشکل مشکل همیشگی روشنفکران پس از يك انقلاب است. تمرین چندین ساله عصر خفقان پیش از انقلاب آنان را شیفته شکل و فرم می‌کند و پس از انقلاب «زود گفتن»، که مقصود اصلی از «گفتن» است برایشان دلچسب و زیبانیست. در اینجا برخلاف عصر خفقان مشکل نقاش کمتر است. تصویر ساده انسانی که سنگ بزرگی را بردوش تحمل می‌کند و یاد در حال بیل زدن مشغول کار و سازندگی است. همین بس. همین بیان ساده. انسانی در زیر بار سنگین و یاد در حال کار و آنهم به‌سبک رئالیسم، که می‌تواند عمقی گیرا داشته باشد.

البته نباید تصور کرد، که بیان همین موضوع ساده برای نویسنده مهارتی نمی‌خواهد. تفاوت ما در آن دعوت عینی و اولیه است. - تفاوتی که تصویر از کلام در بیان موضوع ساده دارد. به‌هر جهت پس از شروع انقلاب تصویر به‌بیان واقعیت و آنهم با سادگی و وضوح می‌پردازد، و رفته رفته با تداوم انقلاب به‌بیان احتیاجات عینی و مبرم مردم روی می‌آورد. گاهی لازم می‌شود به حد شعار برسد و این ناشی از تنزل نیست، بلکه رسیدن به خواسته‌ها و امیدهای عینی مردم است و آنهم در لحظات حساس و آینده‌ساز. پس به این اعتبار می‌تواند اوج بیان باشد.»

باتوجه به تکامل هنریتان و باتوجه به نوع تعهدی که هنرمند در زمانهای مختلف دارد، شما چند دوره مشخص برای آثار خودتان قائل هستید؟

«(دوره) لغت سنگینی است. من می‌توانم از گرایش‌های مختلف و مضامین عمده‌ای که در طراحی و نقاشی‌هایم داشته‌ام حرف بزنم. ابتدا توجه زیادی به نقش برجسته‌های باستانی داشتم و گرایش به نقاشی‌های مذهبی. خواه نقاشی‌های مذهبی اروپا و خواه مجلس‌ها و پرده‌های قهوه‌خانه‌ای ایران و حتی مینیاتور. و می‌خواستم تلفیقی از این (فرم)ها را برای مضامین خودم به وجود بیاورم. موضوع‌هایم (در) و (پنجره) و انسانهای درون درها و پنجره‌ها بودند و صف مردم. در نخستین نمایشگاهم در ایران به موضوع مرگ می‌اندیشیدم. مرگ در تضاد با زندگی. و آنهم به‌خاطر مرگ پدرم بود، که در سفر ده‌ساله‌ام، يك ماه پیش از بازگشتم اتفاق افتاده بود. پس از آن به (اروتیسم)

روی آوردم ، و برخلاف انتقادهای ناروا توجه من به اروتیسم توجه تلخی بود به جامعه بورژوازی - سرمایه‌داری، که عشق را باطل می‌کرد و با لطیفه‌های زشت سعی داشت فرهنگ خلق‌ها را به فساد بکشاند. سهم بزرگ مضامین من جنگ بوده است. جنگ و تجاوز به حق خلق‌ها. جنگ‌های سرد و اقتصادی. اما از این که چه کرده‌ام و چه کشیده‌ام چه سود. باید به این فکر باشم، که چه خواهم کرد و در این دوران انقلاب و انقلابی، در بیان این جنگ میان حق و باطل چه توانم گفت. باید تلاش کرد و (ای کاش) نگفت ...»

گفتید در گذشته به نقش برجسته‌های باستانی توجه داشته‌اید. من در مقاله‌ای بنام «نگاهی دوباره به تاریخ ایران» درباره آثار هنری مردم زیر ستم مطالبی نوشته‌ام، که در نخستین شماره «فردای ایران» چاپ شده است.

نظرم این بود که این آثار اگر هم به فرمان گردنکشان تاریخ فراهم آمده‌اند، به هر تقدیر، نشان و نماینده شعور مردم زیر ستم هستند و به این اعتبار قابل ستایش. هنرمندان باستانی، در هر حال، توانایی‌های هنریشان را در فرصت‌هایی که اجباراً به دست آورده‌اند نشان داده‌اند و از این طریق ثابت کرده‌اند، که توده‌های زیر ستم - اگر هم از نظر مالی و مادی دست بسته هستند از نظر شعور و دریافت و پرداخت هنری می‌توانند برترین و تواناترین افراد زمان خود باشند.

نظر شما درباره این نقش برجسته‌ها چیست. شما که به این نقش برجسته‌ها توجه دارید؟

«حرف اینکه یادبودهای (ابراندازه) تاریخی هنرهایی تحمیلی بوده‌اند و هر کدام نشان شوکت و جبروت و خودستایی پادشاهی که به قیمت جان هزاران هنرمند و صنعتگر و توده کارگر به بردگی کشانده شده تمام شده است حرفی است بسیار درست، ولی باید از دید زمان و دوره خود آنها، آنها را مورد بررسی قرار داد. فراموش نکنید، که علاقه من به این هنرها بیشتر از لحاظ شکل و وسیله است. شکل و وسیله‌ای مستحکم و بادوام و در معرض قضاوت عام. یعنی در رابطه با توده مردم. حالا اگر این آثار در گذشته محصول تحمیل قدرت بر مردم بوده است، حالا همین وسیله می‌تواند چنین نباشد. وانگهی من گمان نمی‌کنم، که دستور و سفارش یک اثر هنری خوب را پدیدیاورد. اگر بعضی از این یادبودها آثار زیبایی هم هستند، حتماً در یک تحلیل اجتماعی - اقتصادی درست با در نظر گرفتن پیشرفت تفکر و علم آن زمان معلوم خواهد شد، که کار هنرمندان آن آثار باشوق و رضا و ذوق توأم بوده است.»

همچنین گفتید که سهم بزرگ مضامین شما در گذشته جنگ بوده است. من داستان گیل‌گمش شما را که برای کودکان تهیه کرده بودید خوانده‌ام. لابد توجه شما به این داستان هم نوعی پرداختن به زور و جنگ بوده است. اگر اشتباه نکرده باشم؟

«رابطه من با اسطوره گیل‌گمش، در آن کتابی که به آن اشاره می‌کنید، خلاصه نمی‌شود. گیل‌گمش ترجیح‌بند بسیاری از تصاویر پرده‌های گذشته‌ام بوده است. و همچنین نام تالاری که من به این اسم داشته‌ام و دو سال در این تالار جوانان و هنرمندان

طراح و نقاش نمایشگاه برپا کرده‌اند و نیز مجله‌ای به‌زبان آشوری پدرم و عمویم به‌نام گیل‌گمش منتشر می‌کردند. و در کل رابطه قومی و یا خلقی هم در تعلق خاطر من به این حماسه‌نقش داشته است. این حماسه هم از نظر ظاهر داستان پادشاهان است، ولی در اصل حکایت شکایت مظلوم از ظالم است. فغان هزاران ساله مردمی است که رفته‌رفته در داستانی حماسی تبلور پیدا کرده است. فغانی هزاران ساله از دست پادشاهانی ستم‌نهاد که با فکر زمانه خود را سهمی از خدایان می‌پنداشتند. حکایت گیل‌گمش ۵ تا ۸ هزار سال دوام آورده است و این مدت طولانی خود دلیل است برای مردمی بودنش.»

با نیلوفر

نیلوفری و رنگ‌برنگی

با ساقه‌های سست خزانده

می‌خواهی و مجال نمی‌بینی

با آفتاب بچنگی

وقتی که روبروی تو سنجاقکی

پرواز می‌کند،

حسرت نمی‌بری؟

وقتی که آسمان تو کوتاه است؛

وقتی که مادر حشراتی؟... □

یادت نمی‌رود که تو نیلوفری

بی تکیه‌گاه و خالی

و زنده‌یی

در سایه‌های وحشی پیش از طلوع

و با تبسم لخت سپیده می‌میری □

نیلوفران همیشه چنین بوده‌اند

جلال سرفراز

اردی‌بهشت ۵۵

آلبرتس بلس
ترجمه قاسم صنعوی

فرمانده زیر دریائی

آلبرتس بلس (متولد ۱۹۳۸) یکی از برجسته ترین نویسندگان لتونی است. نخستین اثر او در سال ۱۹۶۳ انتشار یافته است. عنوان بعضی آثار او عبارت است از: گیتار سپید من - صدایی که فرا می خواند. يك رمان هم به اسم داور روز قیامت از او به چاپ رسیده. او در رنگا زندگی می کند.

هیچ کس آن مرد را نمی شناخت. هیچ کس نمی توانست بگوید که او چگونه آن شب در زیر زمین حضور یافته است. حتما بعد از يك روز کار به خانه برمی گشته است و هنگام آغاز بمباران به نزدیکترین پناهگاه ها پناه برده است.

هیاهویی خفه که به سرعت برق گذشت سروصدای بمباران را در خود خفه کرد. سپس هیاهویی غریب که به هق هقی می ماند شنیده شد و دیوارهای زیر زمین لرزید و به تکان درآمد. افراد خود را به یکدیگر فشردند، خود را به زمین افکندند و بلافاصله برق قطع شد: خانه که به طور مستقیم هدف يك بمب قرار گرفته بود ویران گشته بود. ولی زیر زمین پایداری نشان داده بود. وقتی حاضران جرأت کردند نفس تازه کنند از گرد و خاک و دوده نفسشان گرفت. زنی فریادهای دلخراش می کشید و بر فراز سر آن ها دیوارها با سروصدای زیاد فرو می ریخت. کسی حتی سعی نمی کرد زن را آرام کند. فریادهای او ادامه یافت، تا آن که در میان سرفه های خاموش شد.

اندکی بعد، کسی چراغ قوه ای روشن کرد و آن وقت حضار توانستند مشاهده کنند، که در لحظه بروز خطر، همه به يك نوع عمل کرده اند. بادستمال یادامن لباس، دماغ و دهانشان را گرفته اند. دیوارهای زیر زمین می لرزید و گرد و خاکی آجری رنگ از تمام روزنه ها و شکاف ها بیرون می زد. نور چراغ قوه در مسیر خود فقط به راهی از ابرسیاه غلیظ برمی خورد.

هیچگونه امکان خروج از پناهگاه وجود نداشت. تنها کاری که مانده بود این بود که منتظر رسیدن يك گروه نجات بمانند، هر چند که استنشاق آن هوای مسموم بیش از پیش دشوار می شد. در بالا، همه چیز آرام بود: بمباران قطع شده بود.
- چراغ قوه را روشن کنید!

صاحب چراغ قوه گفت :

— فقط برای نیم دقیقه نه بیشتر . باید درمورد مصرف قوه صرفه‌جویی کرد.
زن گریه می‌کرد. قشری ضخیم از گردو خاک سرخ گونه‌هایش را می‌پوشاند و
اشک بر آن‌ها شیارهای عمیقی افکنده بود.
مردها نگران و گرفته خاطر بودند. ناتوانی خودشان و گریه‌زن‌ها، آن‌ها را عصبی
می‌کرد. صاحب چراغ قوه گفت :

— کافی است ! نگران نباشید ! من فرمانده زیردریائی هستم !

نور چراغ قوه را متوجه خودش کرد و حضار چهره گرد و مدور او را که پوشیده از
گردی سرخ بود، خط خاکستری رنگ و تند دهانش را دیدند. سایه دماغ بزرگش روی
گونه‌اش می‌افتاد . این مرد آشکارا به جفندی شباهت داشت. عمداً صورتش را روشن کرد
تا همه بتوانند او را ببینند. و همه، چه آن‌ها که در روشنائی تاریک بودند و چه آن‌ها که در
تاریکی، چهره روشن را بر انداز می‌کردند. آری، به راستی او ملوان با سابقه‌ای بود، با
توفان‌ها مواجه گشته بود و بسا کشتی‌های جنگی را که تعقیب کرده بود. حتماً خیلی از
کشتی‌های آلمانی را غرق کرده بود، راست در چشمان مرگ نگریسته بود ولی پیوسته
توفیق یافته بود که از میان پنجه‌های استخوانی وی بگریزد. این مرد هیچ چیز خاصی
برای آن‌ها تعریف نکرده بود. فقط صورتش را روشن کرده و گفته بود: «من فرمانده
زیر دریائی هستم. » و همه، بلافاصله ساکت شده بودند. او اعتماد آنان را نسبت به خود
جلب کرده بود. او فقط با اشعه چراغ قوه خود، شرح زندگی‌اش را برای آنان نقل
کرده بود .

دخترک خردسالی از او پرسید:

— آیا برایت پیش آمده که خفته در زیر آب باقی مانده باشی ؟

کمک گرفتن از تاریکی، آدمک‌های ناشناخته ، جادوگرها یا آدم‌خوارها در
ترساندن این دخترک سودی نداشت: او از هیچ چیز نمی‌ترسید. او حتی از مرگ هم
نمی‌ترسید زیرا نمی‌دانست که مرگ چیست. او فقط از هوا پیمانه‌ترس داشت. اما حتی
نمی‌توانست آن‌ها را ببیند، چون آن‌ها شب هنگام آمدند که بمب‌هایشان را بریزند.

افسر زیردریائی جواب داد :

— بله ، مسلماً .

مادر دخترک به اظهار نظر پرداخت :

— به نظر می‌رسد که هولناک‌ترین لحظه موقعی است که هوا وجود ندارد.

به نظر دخترک چنین رسید که در روی زمین هوای زیادی وجود دارد. هوای زیاد ،
خیلی ! و این هوا راه نفوذ به داخل زیر زمین آن‌ها را پیدا خواهد کرد. به مادرش گفت:

— گریه نکن ، اکسیژنت را زیاد مصرف نکن !

دخترک می‌دانست که سروکار با اکسیژن موضوع پیچیده‌تری است. اکسیژن ممکن
است کم بیاید .

فرمانده زیردریائی ادامه داد:

— این‌ها هیچکدام ترسناک نیست. يك بار ماناگير شديد پنج‌روز زیر آب بمانيم تا آن‌که مارا بالا آورند. بايد سعی کنیم به‌روی لوله‌ها ضربه بزنيم. اين‌طور مارا زودتر پيدا خواهند کرد. فقط نبايد بترسيم ، خوب !

همه حضار روزنامه خوان بودند و می‌دانستند بر سر گروه‌های سرنشین زیردریائی‌ها، وقتی که آن‌ها بدون هرگونه کمک در زیر آب بی‌حرکت مانده‌اند، چه می‌آید. و امروز، این افراد یکی از این قهرمان‌های مشهور را به چشم می‌دیدند. او آرام ، مطمئن از خود، برجای مانده بود و همه تحت تاثیر اطمینان خاطر او قرار گرفته بودند. آن‌ها را نجات می‌دادند !

دانگ! فرمانده بايك تکه آجر چندین ضربه به لوله آب وارد آورد. همه جلوی نفسشان را گرفتند . دخترک در نظر مجسم کرد که صدا چگونه در داخل لوله می‌پیچد، چگونه از زیر ویرانه‌ها می‌گریزد ، و چگونه بر فراز شهر به جهش درمی‌آید . دانگ! دانگ!

صدایی گفت :

— لوله حتماً قطع شده است، زیر آوار فرورفته است. کسی صدای مارا نخواهد شنید .

مثل همیشه، در این گونه موارد، يك نفر شكاك هم حضور داشت او می‌گفت «ما» در حالی که فقط فرمانده بود که به لوله ضربه می‌زد. او می‌گفت «ما» در حالی که می‌خواست ایمان دیگران را متزلزل کند. خصوصیت او این چنین بود. او از جمله افرادی بود که پیوسته مخالفت می‌کنند و هیچگاه موافق نیستند. او دلش می‌خواست که دیگران نیز سرتکان دهند و پشت سر هم تکرار کنند: «کسی صدایمان را نخواهد شنید.» و موقعی که همه امیدشان را از کف می‌دادند آن وقت او باغرور سربلند می‌کرد و می‌گفت : «من که گفته بودم !»

اما حضار نگاه‌های غیظ آلودی به او افکندند . کسی حرف او را باور نمی‌کرد. دخترک به این فکر افتاد که لوله در زیر انفجار ترکیده است و فلز به شکل تیغه‌های تیز، مانند گلبرگ‌های لاله شکافته شده است. و از این لاله آهنین فواره‌ای برمی‌جهد که به رشته‌های باریک تقسیم می‌شود و این نوشته هادر میان خاك ویرانه جاری می‌شود. و همراه با فورانی فواره، این هیاهوی پرطنین دانگ! دانگ! برمی‌خیزد . صدای پرطنین به نواهای کوچکتری بدل می‌شود که به‌روی شهر بادبزنی شکل پخش می‌شود: دانگ! دانگ! افرادی بی‌یل به‌دست به‌سوی خانه ویران می‌شتابند، افراد نظامی، غیرنظامی ، اتومبیل‌ها، با سرعت تمام به حرکت درمی‌آیند، حتی تانگی که زنجیرهایش رامی‌کشد از جا بلند کند. و صدا، پیوسته بلندتر و پرطنین‌تر می‌شود. سکوتی مرگبار بر زیرزمین حکمفرما بود.

چند زن، هق هق گریه‌شان را بلند کردند. يك نفر، همان آدم شكاك، درایمان آن‌ها تزلزل پدید آورده بود.

مردی از گوشه‌ای کلنگی یافته بود. خواست به‌سوی پلکان‌راهی باز کند. ولی تازه يك يادو ضربه وارد آورده بود که آواری از سنگ به‌درون زیرزمین ریخت. مرد به عقب پرتاب شد. او زخمی شده بود، زخم‌هایش را بستند، صدای ناله‌هایش بلند بود.

افسر زیر دریائی فرمان داد:

— زن‌ها و بچه‌ها را به پای دیوار ببرید.

دخترك به فرمانده گفت:

— من در کنار تو می‌مانم.

مرد شكاك غرغرکنان گفت:

— پس آن‌ها بالا چه کار می‌کنند.

اکثر حضار در آن هنگام گرفتار شك و تردید شده بودند. به نظر آن‌ها چنین می‌رسید که از مدت‌های دراز به این طرف، حتماً از چند روز پیش، شاید هم از هفته‌ها پیش آن‌جا هستند. به نظر آن‌ها می‌رسید که فقط بر اثر معجزه جان به‌در برده‌اند، اما چون به معجزه هم اعتقادی نداشتند فکر می‌کردند که مدت کمی زنده خواهند ماند. به اندازه‌ای کم که حتی لازم نیست خونسردی خود را حفظ کنند. در برابر مرگ، لحظه‌هایی وجود دارد که انسان خود را تحت قدرت غرایز خویش حس می‌کند. و در این صورت باید قدرت بسیاری داشت که به جانوری شباهت پیدا نکرد. کسانی که ناپاوری به آن‌ها سرایت کرده بود دیگر اراده‌ای نداشتند.

مردی فریاد زد:

— من به ستوه آمده‌ام، کلنگ را به من بدهید، قصد ندارم این‌جا هلاک شوم.

فرمانده جواب داد:

— سقف به زحمت تاب آورده. باید هنوز هم صبر کنیم.

— صبر کنیم که همه هلاک بشویم، ها؟ کلنگ را بده من!

مادر دخترك فریاد زد:

— کلنگ را بدهید به او، بالاخره باید کاری کرد! دخترم الان خفه می‌شود!

به راستی هم دختر به زحمت نفس می‌کشید، باین همه او جواب داد:

— نه، من خفه نمی‌شوم به اندازه کافی هوادارم، ریه‌های من بزرگ نیست.

— کلنگ را بده من!

— نه!

فرمانده زیر دریائی بایستی قدرت خود را حفظ می‌کرد و بخصوص نباید کلنگ را رهایی کرد. در غیر این صورت، افراد دیگری که حس اعتماد خود را از دست داده بودند سعی می‌کردند راهی باز کنند و آن وقت سقف فرو می‌ریخت.

دینگک! به لوله ضربه‌ای خورده بود.

دخترک فریاد زد :

— هورا ! آن‌ها آمدند!

دچار حالت خفگی شد و شروع به سرفه کرد. گردوخاک زیادی وارد ریه‌هایش شده بود .

فرمانده زیر دریائی گفت :

— درست است !

وروی کلنگ نشست و با سنگ چند ضربه به لوله زد. بار دیگر قدرت او تثبیت شده بود. اوبه کسانی که در بالا بودند ایمان داشت و آن‌ها هم انتظار او را با نومییدی جواب نداده بودند. صدای «دینگ» طنین افکنده بود و او بار دیگر رئیس شده بود.

مردی که نزدیک بود او را برای کلنگ کتک بزند پرسید :

— آن‌ها چه می‌گویند ؟ شما حتماً الفبای موریس را بلدید ؟

— آن‌ها این پیام را می‌فرستند که یک یاد ساعت دیگر به زیر زمین می‌رسند.

چراغ قوه را خاموش کرد: قوه تقریباً خالی شده بود، لامپ به زحمت روشن می‌شد. افراد که گوش تیز کرده بودند صدای مبهمی شنیدند. باید امید را زنده نگه می‌داشتند، در غیر این صورت مانند لامپ چراغی که قوه‌اش خالی شده باشد خاموش می‌شد. از این رو بود که آن‌ها با دقت به تمام سروصداها گوش می‌کردند.

هرگز وقت به این کندی سپری نشده بود. از موقعی که آن‌ها آن‌جا بودند ابدیتی گذشته بود و آن‌ها مجال آنرا داشتند که زندگی خود را، از لحظه‌ای که حافظه‌شان جان گرفته بود تا لحظه هولباری که خانه ویران شده بود، به خاطر آورند. آن‌ها می‌توانستند زندگی‌شان را مانند سفره‌ای روی زانوانشان بگسترانند و با دقت تمام رگه‌ها و شاخه‌های آن، تمام نکات آنرا بررسی کنند. در بعضی جاها، خلاءها، گودال‌هایی پیدا می‌شد، و آن‌جا، حافظه آن‌ها ناتوان می‌ماند. به درک! آن‌ها می‌توانستند شاخه‌های تازه‌ای ، نکات تازه‌ای ایجاد کنند، و پس از یک ابدیت از فرمانده بپرسند:

— چه ساعتی است ؟

— فقط پنج دقیقه گذشته است.

— مرد شكاك گفت :

— ساعت خوابیده است .

فرمانده ساعت را به گوش او چسباند . فردنا باور گفت :

— هوم !

فرمانده اصرار کرد :

— خوب ، کار می‌کند یا خوابیده ؟

مرد شكاك جواب داد :

— نه ، کار می‌کند .

همه خندیدند . مرد شكاك دیگر عامل ایجاد وحشت نبود. او را مسخره می‌کردند.

باز هم چندین ابدیت دیگر گذشت . افراد در تاریکی نسته بودند ، خود را به یکدیگر فشرده بودند تا صدای نفس های فرد مجاور خود را که اطرافش را می فشرد بهتر بشنوند ، تا اطمینان پیدا کنند که هنوز در روی زمین جاننداری وجود دارد . زیرا تشخیص آنها در تاریکی کاری غیر ممکن بود . افراد فقط می توانستند یکدیگر را لمس کنند ، صدای هم را بشنوند . هوایما ، چشم های آنها را کور کرده بود . آنها را به درون شب تیره پرتاب کرده بود ، اما آنها دچار ضعف و فتور نشده بودند ، زیرا با هم بودند . کسی يك شیشه آب داشت . آن را دور گرداندند . فرمانده آخرین نفر بود که از آن نوشید . افراد در می یافتند که باید صبر کنند و نایستی بنالند . نایستی به ضرب کلنگ راه باز می کردند ، نایستی به زاری می پرداختند ، نایستی حرکات ناگهانی می کردند . مهی سرخ رنگ در مقابل چشم های آنها موج می زد . باین همه ، آنها بی حرکت نبودند . آنها کاری می کردند . وقتی کار دیگری نمانده باشد ، انتظار هم کاری است .

— ساعت چند است ؟

— نیم ساعت گذشته است .

گاهی فرمانده زیردریائی با سنگ ضربه ای به لوله آب وارد می آورد . از بالا به او جواب می دادند .

بالاخره وقتی که پناهگاه باز شد چندین نفر بی هوش شده بودند . دختر خردسال هم . در بیرون خورشید می درخشید ، اما افراد به قدری به ظلمت عادت کرده بودند که صورتشان را با دودست پنهان می داشتند . آنها نمی توانستند درک کنند که چطور روز شده است . درحالی که آنها تقریباً دو ساعت در زیر زمین مانده بودند .

مرد شكاك فریاد زد :

— من که گفته بودم ، ساعت خوابیده بوده . خودتان خوب می بینید که خورشید طلوع کرده است !

به او توضیح داده شد که :

— اما آن طرف ، غرب است ، يك ياد ساعت دیگر خورشید غروب می کند !

— چطور ؟ یعنی ما بیش از هجده ساعت در زیر زمین مانده بودیم ؟

— مطمئناً . ما که به شما علامت می دادیم . ناچار شدیم آب را قطع کنیم ، در غیر این صورت شما غرق می شدید . کافی بود شما لوله را اره کنید تا هوا داشته باشید .

مرد شكاك به غیظ درآمد .

— ناخدا چیزی به ما نگفت . فقط او بود که الفبای مورش بلد بود .

— او ؟ او که ناخدا نیست ! او در تمام مدت عمرش آب را فقط در لگن دیده ! خوب گول خوردید ! در این هنگام ، برانکاری را به داخل آمبولانس می بردند . دختر ك پرسید :

— فرمانده کجاست ؟

فرمانده به او نزدیک شد . روی برانکار سرخم کرد و پرسید :

— خیلی ترسیدی ؟

دخترك جواب داد :

— اصلاً نترسیدم ، فقط تاریك بود. کمی بیشتر سرت را پائین بیاور، می‌خواهم چیزی بگویم .

مرد صورتش را به او نزدیک کرد.

دخترك به نجوا گفت :

— من ترا فوراً شناختم . من هرروز از نزدیک باغ میوه‌مدرسه که تودر آن درخت سیب می‌کاری عبور می‌کنم . اما ترا لوندادم چون خودم هم خیلی دوست دارم داستان بسازم . اما تودر عوض ، در پائیز به من سیب می‌دهی، نه ؟ وموقعی که من بزرگ و ناخدا شدم ترا سوار کشتی خودم می‌کنم.

مرد جواب داد :

— دخترهای کوچک ناخدا نمی‌شوند .

— من می‌شوم! اگر کشتی به من ندهند ، به يك زیر دریائی می‌روم.

پرستارها به دخترك گفتند :

— خوب ، حالا ساکت شو وتکان نخور، فرمانده !

وقتی آمبولانس از جا کنده شد دخترك از پشت شیشه دستش را تکان داد. خدا حافظ، به امید دیدار!

از عشق

شبها که آسمان باز روی سرم غلت می‌زند
حلقوم هرستاره پر از نام توست
و در معابر حیران
تنها کلام کلام توست

ما می‌رویم
تا واژه واژه از هم
سرشارتر شویم

□

صبح از هلال چشمهای تو آغاز می‌شود

جلال سرفراز
مهر ۵۶

درباره تاریخ ایران

پس از انقلاب تاریخ ایران تا حدودی مورد بی‌مهری قرار گرفته است، که البته نشانه خشم به حق مردم از نقش طاغوتها در گذشته پر از رنج و بار این مرزبوم است. از همه صاحب‌نظران می‌خواهم در نخستین اقتراح «فردای ایران» نظر خود را درباره تاریخ در اختیار ما قرار دهند.

فردای ایران علیرغم خط مشخصی که برای خود برگزیده است و خود را مسئول هر آنچه به چاپ می‌رساند می‌داند، تنها از این روی که در این زمینه نظرهای یا برداشتهای گوناگونی می‌تواند وجود داشته باشد، نظریه صاحب‌نظران درباره تاریخ ایران را چاپ می‌کند. بدیهی است آنچه در این زمینه چاپ می‌شود الزاماً نظر شورای نویسندگان «فردای ایران» نمی‌تواند باشد.

نگاهی دوباره به تاریخ ایران

نگاهی دوباره به تاریخ ایران يك ضرورت تاریخی است. به دست فراموشی سپردن تاریخ به بهانه طاغوتی بودنش این توهم را به وجود می‌آورد، که همه تاریخ از آن طاغوت است و طاغوت‌ها.

اگر هم در بیشتر کتابهای تاریخ فقط به برخاستن‌ها، دلاوریها، خودکامگیها، شکست‌ها، پیروزیها، چپاول‌ها، ناتوانیها و سرنگونی‌های طاغوت‌ها پرداخته‌اند و به ندرت سخن از طاغوت‌زدگان رانده‌اند، این بدان معنی نیست، که مردم در صحنه تاریخ هیچ نقشی نداشته‌اند.

تاریخ زیربنای همه استنتاج‌های بشری است و آکنده از مسائل و عواملی که شناخت صحیح آنها سبب شناخت راه درست از نادرست می‌شود. مسائل عواملی که به هر تقدیر به دست مردم تاریخ شکل گرفته‌اند و بر مردم تاریخ ساری و جاری شده‌اند. بشر در طول تاریخ حوادث زیادی را تجربه کرده است، که اگر به همه این حوادث و عوامل پدید آورنده آنها توجه شود، پیمایش راه باقی‌تاریخ پاهای کمتری را خواهد آزد و فرسود. اینجا می‌توان علل دگرگونی چهره طبیعت و هر چه در اوست را و روند تطور و تکامل اندیشه بشر را مورد مطالعه قرار داد و از استنتاجات حاصل توشه راه‌بست. تنها مردم تاریخند، که حماسه آفرینان تاریخند و هم ازیراست، که با به دست فراموشی سپردن تاریخ همه حماسه آفرینان تاریخ را سنگدلانه و ناسپاسانه از یاد می‌بریم و هرگز به استنتاج‌های مورد نیازمان دست نمی‌یابیم. و این در حالی که برماست، تا همه حماسه‌ها را زیربنای آفرینش‌های خود سازیم و نگذاریم، تا از خامی و کمی تجربه مصادره به مطلوب آسان‌ترین کارمان باشد.

تاریخ تاریخ برخورد اندیشه‌ها است و میدان جولان اندیشه‌ها. تاریخ تاریخ برخورد اندیشه پوک مغزان در میدان جنگ است و میدان اعتلای اندیشه بشری در ساخت و پرداخت جهانی‌نو. و تاریخ سرگذشت حوصله بشر است و تاروپود گذشته او. هم معابد مایاها و اینکاها در آمریکای سرخ و هم اهرام ثلاثه، که به کله مناره‌های نادر شاه‌ها می‌مانند، در آفریقای سیاه، هم دیوارچین آسیای زرد و هم کوره‌های آدم‌سوزی اروپای سفید، هم سرگردانی اسکندر در کویرهای ایران و هم محاکمه گالیله، هم مناظره افلاطون و سوفیست‌ها و هم سقف شکافی و طرح نواندازی مارکس، و هزاران هم‌وهم دیگر و همه همه و همه تاروپود گذشته بشرند. و کیهان‌نوردهای دل تاریخ و روشن عالم هم، که ساخت دست اندیشه و دانش بشرند.

ساخت و ساخت تاریخ هیچ منطقه‌ای جدا از مردم آن منطقه نیست: مردم نیاز به کوچیدن را احساس کرده‌اند؛ مردم کوچیده‌اند. مردم طبیعت را سازگار یافته‌اند؛ مردم رحل اقامت افکنده‌اند و خشت برخشت نشانده‌اند و برگرد خشت‌های برخشت نشسته برج و بارو پرداخته‌اند. مردم رهبر برگزیده‌اند و از رهبر فرمان گرفته‌اند و از او بیریده‌اند و براوشوریده‌اند. سنن بردشمن فکنده‌اند و دشمن برافکنده‌اند. مردم به‌چنگ طاغوت افتاده‌اند و براو چنگال کشیده‌اند. مردم اندیشیده‌اند و از برکت اندیشه حماسه‌ها آفریده‌اند و درکنار یکی و چند قابوس هزاران نامه نبشته‌اند و بی‌توجه به طاغوت خام‌ها زده‌اند. مردم گرویده‌اند، مردم چوب گرایش خورده‌اند. و همه طاغیان و براندازان دودمانهای فرمانروا تنها وقتی دست اندرکار شده‌اند که احساس کرده‌اند مردم بیشتر از هر زمان دیگری از فرمانروای خود ناروا می‌بینند؛ برنادر نیرومند و مخوف وقتی شوریدند، که او دیگر کوچکترین پایگاهی در میان مردم نداشت. داریوش سوم و آن دیگر بزه‌کار را مردم کشتند.

همه خشت‌های تاریخ را مردم زده‌اند. همه کتابهای تاریخ را و کتابهای دوران ساز را مردم نوشته‌اند. همه گندمهای تاریخ را مردم کاشته‌اند. همه لشکرهای تاریخ را مردم کشیده‌اند. همه نهضت‌های تاریخ را پیش از مزبک و پس از او - مردم به‌راه انداخته‌اند. همه معادن تاریخ را مردم برون ساخته‌اند. همه دانش را مردم اندیشیده‌اند. همه فنون تاریخ را مردم آموخته‌اند و آموخته‌اند و همه تاریخ را مردم - حماسه آفرینان - بردوش کشیده‌اند. و هم ازیراست که با به‌دست فراموشی سپردن تاریخ همه حماسه آفرینان را سنگدلانه و ناسپاسانه از یاد می‌بریم. طاغوت‌ها اگر هم تاریخ را عاقل می‌کنند هرگز آنرا باطل نمی‌سازند.

همه خشت‌های تاریخ را - اگر هم به‌فرمان - مردم زده‌اند. خشت‌ها را مردم آجر کرده‌اند، و آجرها را مردم پند کنگره‌های کاخهای تاریخ ساخته‌اند. نوع نوع و نونوا بر مردم تاریخ ستم رفته است و ستم اجرت بیگاران تاریخ است و امروز بیگاران و بیگاران تاریخند، که از زبان تاریخ از ستم‌های رفته و گرده‌های خمیده خبر می‌گیرند و باهم می‌سازند و برستمپیشگان می‌شورند و طرحی نو در می‌اندازند. و بر مورخ زمان ماست، که پرده از تاریخ برگیرد و چهره کریه همه گجستگان تاریخ را بر زحمتکشان

ستم رفته بنمایند و به آنان بگویند، که همه زینبای تاریخ را آنها آفریده‌اند. و این نه به مصابه يك تعارف خشك، بل برای ایجاد و پرورش غرور و برای خاستن و خود آراستن. خط را آنها محمل و ناقل دانش ساخته‌اند. سفال را آنها بلور کرده‌اند و عینك! و گردونه‌ها را آنها به چرخش آورده‌اند. فرزندان زحمتکشان تاریخ قوانین طبیعت را یکی پس از دیگری از دل تاریك طبیعت برون کشیده‌اند و به توانایی طبیعت امکان چرخش و گردش داده‌اند. و همین فرزندان به پدرانشان و آیندگانشان خواستن و به پا خاستن آموخته‌اند.

و بر مورخ زمان ماست، که چهره کریه همه گجستگان تاریخ را و شاهنشاهان جلاد نشاند خون آشام را و فرمانروایان ناروا پرور را بر زحمتکشان ستم رفته و گرده‌خمیده بنمایند و به آنان بگویند، که هنوز به قدرت قدر قدرت‌ها و به هیبت ثروت اندوخته‌های تاریخ در بیش از نیمی از جهان، قرون وسطای سیاه، با همه خصائص قرون وسطائی سیاه‌ترش به حیات خود ادامه می‌دهد، و هنوز در این بیش از نیمی از جهان با همه صلاحت قرون وسطا رو در روی هستیم و هنوز هیچ‌نوری به سیاه‌چالهای اسارت نتابیده است. و بگوئیم بر ستم رفتگان زحمتکش است، که به خود و به هم آیند و به سیاهیهای قرون وسطا پایان دهند.

واقعیت این است، که زمان ما درست دارای همان خصائصی است که قرون وسطا دارد. هنوز در بیش از نیمی از جهان هیچ‌کس شرافت و حیثیت هیچ‌کس را تضمین نمی‌کند و هنوز شرافت و حیثیت همچون متاعی بی‌ارزش در بازار تهمت و زور و دروغ خرید و فروش می‌شود. هنوز ترس از دژخیمان و فرمانروایان انسانها را از حرکت و تحرك بازمی‌دارد و هنوز درهم‌ودینار سرمایه‌داران بی‌مایه نقش آفرینان حقیقی و حقوقی جوامع بشری‌اند. و هنوز دانش با تمام دستاوردهای پرمقدارش مورد تمسخر و استهزاء است. و هنوز باید اندیشمندان در دادگاه با انگشت پا بر زمین بنویسند، که حق با آنها است. هنوز میلیون‌ها کودک حتی از امکانات قرون وسطائی نیز برخوردار نیستند و پدرانشان زحمتکشان گجستگان خود فروخته هستند. و هنوز نه تنها چیزی از رونق برده‌داری کاسته نشده است، بلکه برده‌داران با قرن‌ها تجربه‌ای که اندوخته‌اند و با تجهیزات محیرالعقولی که در اختیار گرفته‌اند در اندیشه بلعیدن تمامی جهان هستند و هر جا بانگی از ستم‌دیدگان برمی‌آید فوراً هزاران اهرم اهریمنی ظلم را به حرکت در می‌آورند و همراه شکنجه و آزار، چهره‌هایی نادرست از پیشروان نهضت‌ها بر مردم تلقین می‌کنند. و هنوز نمی‌دانیم عدل انوشیروان زنجیر قلاده‌ها بوده است و مسامحه‌ها و یا چیزی برای انوشیروانی و جنت‌مکانی! و بر مورخ زمان ماست، که با مطالعه در تاریخ هنر به مردم بگویند، که اینان هستند که با تنان خسته و ارواح آزرده زیباترین پدیده‌های هنری را به‌دید آورده‌اند و با این پدیده‌ها ثابت کرده‌اند، که زیباتر می‌بینند و زیباتر می‌اندیشند و زیباتر می‌آفرینند و به این اعتبار شایسته‌ترین زیبازیستن هستند. تخت جمشیدها اگر هم حاصل ظلمند، به هر تقدیر حامل اسناد هوش و ذکاوت بردگان زیبا اندیش و زیبا‌آفرین نیز هستند و به همین اعتبار سند برتری زحمتکشان و دلیل

کوبنده‌ای برای بدسگالان گجسته‌ای که فکر می‌کنند زحمتکشان را به‌خاطر عدم لیاقت و عدم درک‌زندگی بهتری نشاید. قیاد ساسانی هم که در درک مردم تردیدی نداشت، سرانجام به‌خاطر عدم آگاهی کافی گرفتار تردید شد.

نقش گلیم‌ها مستوره درک است. درک آنان و اینانی که به‌زعم برده‌داران غاری از درک‌اند. اندیشه‌ای از قرون وسطا، که شلاق و شکنجه‌اش امروز هم بیداد می‌کند. برده‌داران قرون وسطی از منطلق همان قدر می‌ترسیدند که از مرگ و امروز در بیش از نیمی از جهان هولناک‌ترین ابزار شکنجه جسمی و روانی برای مقابله با منطلق در اختیار برده‌داران است و متخصصان شکنجه در سمینارهای خوفناک به‌سودای آخرین و «مترقی‌ترین» دستاوردهای ضد بشری خود می‌پردازند. سودایی که شاپور ذوالاکتاف خواب آنرا هم نمی‌توانست دیدن و نمی‌یارسد شنیدن! و اگر نادر این همه می‌دانستی شاهرگ به تبرزین نمی‌سپردی!

شاه عباس «کبیر» در راه نظنز برپازش که آتش ریخت بر آشت و او را به مرگ سیاست کرد و بعد در غم فقدان باز در رفیع‌ترین قلعه کوه همسایه آرامگاهی جمیل برای اوساخت و آقامحمدخان سرسلسله، که می‌خواست غلامانش را به‌خیانت خوردن خربزه در اردوی جنگ گردن زند، جان خود به‌نیمی خربزه باخت و امروز فرمانروایان اکبر هوایی در خورموز می‌آفرینند و برموزها نگهبان می‌گمارند و رعیت را به‌خیانت نفس کشیدن گلو می‌فشارند و مرده‌ونیم مرده به‌دریا می‌ریزند. به‌کشتزارهای چغندر برده کاشت و مرغدانها آب و برق می‌رساند و به‌بردگان خود حتی گفتگو درباره آب و برق را روا نمی‌دارند و هر جا روشنفکر متمهدی به‌حمایت ازینان برمی‌خیزد کارمختصمین شکنجه و کشتار را رونق می‌بخشد. آیا قرون وسطا پایان یافته است؟

همه پدیده‌های تاریخ اجتماعی، سیاسی، هنری و ادبی باید مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد. چه آنچه نیک است و چه آنچه پلید. این نیک و پلیدها ابزار استنتاجند: زمان قبادرا باید شناخت. وجود طاغوت و اسارت و رهایی محرز است، اما علل پیدایش طاغوت و اسارت و دستیابی به‌رهایی درخور توجه. حاصل این توجه و استنتاج ناشی از آن کشنده طاغوت است و شکننده زنجیر اسارت. یک سلسله از عوامل متغییر سبب پیدایش نیروهای اهریمی شده‌اند و سلسله‌ای دیگر زنجیر اسارت را حصین‌تر ساخته‌اند و کار نیروهای رهایی‌بخش را دشوارتر. این عوامل بایستی شناخته و شناسانده شوند، تا پس از رهایی دیگر امکانی برای پیدایش نیروی اهریمی دیگری فراهم نیاید. فراموش کردن هر یک از این عوامل تنها به‌خاطر طاغوتی بودنش خطا است. بی‌دلیل نیست که هر بار طاغوتی سرنگون می‌شود دوستان آن طاغوت می‌کوشند، تا با استفاده از کینه مردم آنان را آنچنان عصبی و سردرگم بکنند، که هرگز فرصت استنتاج نیابند و بعد آنانرا آنچنان گیج کنند، که از شناخت قهرمانان و رزمندگان صف اول خود نیز عاجز شوند و بعد کار را به‌جایی می‌کشانند، که نیروهای ملی به‌مخاصمه با یکدیگر برمی‌خیزند و دیری نمی‌گذرد که بسیاری از قهرمانان انقلاب جلو جوخه اعدام قرار می‌گیرند و انقلاب به‌دست و یاری انقلابیان منقلب می‌گردد و زمینه آماده می‌شود برای رشد طاغوتی

دیگر.

پلشتی خاطرات نافی وجود خاطرات نیستند. بکوشیم تا زشتی‌های تاریخ را با هر نامی که دارند و بهر علتی که پدید آمده‌اند بشناسیم و کودکانه نینگاریم، که اگر فی‌المثل مردکی را که خود را چند دهه «شاهنشاه» خوانده است، «شاهنشاه» بخوانیم، چیزی بر مقدار او می‌افزاییم.

باید کودکان، و آیندگان ما بدانند، که به‌چه‌کسی «شاهنشاه» می‌گفتند و این «شاهنشاهان» با مرگ و سرنگونی خود چه میراثی را از خود به یادگار گذاشته‌اند. بکوشیم، ضمن آشنایی با میراث ظلم آنان که با همه تارها و پودهای بافت تاریخمان و بافت اجتماعمان عجین است، پاسدار کلیه آثار هنری و ادبی و علمی کشورمان باشیم، که زنده‌ترین اسناد ظلم و ستم فرمانروایان و بهترین نشان ذوق و سلیقه و اندیشه مردم‌اند و عالی‌ترین مدرک و گواه تبری برای مردم از اتهام «بی‌شعوری»!... و یا به عبارتی بی‌فرهنگی.

البته در نظر داریم که همه مردم هنرمند نبوده‌اند و نیستند و همه مردم آثار علمی نیافریده‌اند و نمی‌آفرینند، اما این را هم می‌دانیم، که صرف‌نظر از متفاوت بودن ساخت طبیعی افراد - عوامل بازدارنده ظلم و عدم تأمین مالی و حقوقی در این میان نقش حساسی به‌عهده داشته‌اند. به‌گواه تاریخ هر گاه مردم فرصت عرض‌اندام در عرصه علم و هنر یافته‌اند، به‌پدید آوردن بهترین آثار علمی و هنری دست یازیده‌اند. در گذشته این فرصت - جز در موارد استثنائی - وقتی به مردم دست می‌داد، که فرمانروایی برای نشان دادن قدرت خود نیازمند اثر و آثاری هنری و علمی می‌شد و ناگزیر هنر و دانش مردم را به خدمت می‌کشید. در غیر این صورت فرمانروایان کم و بیش - همیشه کوشیده‌اند با تمام قدرت و نیرونگ جلو رشد معنوی و فرهنگی مردم را بگیرند. و در قرن و دهه‌های اخیر با رشد امکان دریافت فرهنگ و توسعه و سائل تعمیم فرهنگ، اینان به نیرونگ خود افزوده‌اند و کوشیده‌اند بی‌فرهنگی مردم را عامل اصلی دیکتاتوری خود قلمداد کنند. و متأسفانه بیشماری از مردم روشنفکر به‌خاطر عدم مطالعه تاریخ و عدم آگاهی از توانایی‌های سرکوفته و سرپوش گذاشته شده مردم آنان را به‌جرم بی‌فرهنگی از خود می‌رانند و مستحق ظلمشان می‌دانند. آیا ظالمانه‌تر از این یافت می‌شود که نسل و نسل‌هایی از مردم را به هزار نیرونگ از فرهنگ به‌دورنگ‌داشت و بعد درست به گناه بی‌فرهنگی بر آنها تاخت و تازیانه‌شان زد؟

جواب این سؤال با مطالعه تاریخ و بررسی همه علل و معلول‌ها میسر است.

هدهد را بخوانیم

آلگ ایگناتیف
ترجمه لیلی هوشمند افشار

آخرین روزهای امپراتوری پرتقال

به یاد خبرنگار و نویسنده، قهرمان اتحاد جماهیر شوروی و دوستم ولادیمیر پاولوف، که همراهش از کوره راههای گینه بیسائو گذشتیم.

«در لیسبون فرود نیاید»

تا بلو مقابل ما روشن شد: «سیگار نکشید، کمربندهایتان را ببندید». مانند همیشه، مانند همه پروازهای دیگر. صدای لطیف مهماندار به گوش می‌رسد: «مسافران محترم تا چند لحظه دیگر هواپیمای ما به زمین خواهد نشست». مانند همیشه، مانده همه پروازهای دیگر. و تنها یک چیز به نظر من عجیب، تکان‌دهنده و تقریباً دور از حقیقت جلوه می‌کرد: اینکه اکنون هواپیما در لیسبون بر زمین خواهد نشست.

اگر کسی بیست و پنج روز پیش در مورد مأموریت لیسبون با من حرف می‌زد، من آنرا فقط به حساب یک شوخی بامزه می‌گذاشتم. اما نه، تقویم ساعتی تاریخ ۱۹ ماه مه را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۷۴ هستیم. واقعاً دارم پرواز می‌کنم و هم‌اکنون نیز در حال نشستن در لیسبون هستیم. رسیدیم. سلام بر پرتقال جدید.

این تنها من نیستم، که راه مسکو - پاریس - لیسبون را طی کرده‌ام. همکاران از چند روز پیش در اینجا جمع شده‌اند. ادوارد کاوالوف از «تاس سویتس»، هنریش بوروویک، که برای «لیتراتورکا» کار می‌کند، وادیم پولیاکوسکی از «زاروبژ» و بالاخره ولادیمیر کوزنتس مشهور. گزارشها، تصویرها و مقاله‌های مهیج و امیدوار کننده، که گاهی حتی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسند، بر اوراق روزنامه‌ها و مجله‌ها نقش می‌بندند. و خبرنگاران مطبوعات شوروی در این جریان نقش پیشقراول را دارند. باید خیلی سریع دست به کار شد: فردا اولین نوبت تماس با پراودا است. روزنامه طالب خبر است. روزنامه را نمی‌توان در انتظار گذاشت.

اوضاع دگرگون است و به همین خاطر ضرورت سفر به لیسبون پیش آمد. واقعیت بودن در سرزمین پرتقال. به نظر می‌رسید - تکرار می‌کنم - حیرت‌آور، تکان‌دهنده و دور از حقیقت است. احتمالاً برای من اهمیت حوادث ۲۵ آوریل پرتقال بیش از هر خبرنگار دیگر اهل شوروی بود. من در طول هفت سال گذشته بیش از هر خبرنگار دیگر شوروی از نزدیک با مبارزه‌های مسلحانه میهن پرستان برای آزادی آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو - مخصوصاً حوزه‌های چریکی بیسائو - علیه استعمارگران تماس داشته‌ام. من از سال ۱۹۶۶ تا حال شش بار به این منطقه سفر کرده‌ام.

پس از نخستین آشنایی با رهبری «آ - ای - گک - ك» (حزب آفریقایی استقلال گینه و جزایر دماغه سبز)، رهبر مبارزه برای استقلال، خبر مهمی به اطلاع رسید. آنها اطلاع پیدا کرده بودند، که حکومت «پرتقال به طور سری روزنامه نگار اهل شوروی، آلك ایگناتیف را به جرم عبور غیر مجاز از مرز استان پرتغالی گینه بیسائو، جعل اکاذیب مضر علیه حکومت پرتقال به هفت سال زندان محکوم کرده است». دبیر کل «پ - آ - ای - گک - ك»، رفیق امیلکار کبرال، که این اخبار را اطلاع داده بود، بعدها بارها به «مدعی بالقوه سلول بازداشتگاه تارافال» طعنه زد. بی آنکه در این ضمن فراموش کند، که در حین سفرهای خود از طریق اروپا از استفاده از هواپیماهایی که در فرودگاه لیسبون و یک بار در فرودگاه باراکاس مادرید توقف داشتند، اجتناب بکنند. این جریانها تا تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۷۴، تا زمانی که همه چیز تغییر یافت، تازمانی که رژیم فاشیستی پرتقال سقوط کرد، تازمانی که معلوم شد، که امپراتوری استعماری و جنگهای ضد استعماری پایان یافته است، ادامه داشت.

از میان صدها هزار تغییری که در پرتقال روی داده است، من توانستم تنها یکی از آنها را، به محض قدم گذاشتن به این سرزمین، احساس بکنم: در محل تفتیش سربازان جوان با چهره‌هایی گلگون از خوشحالی از خبرنگار شوروی استقبال کردند و بی هیچ تأخیری مهر ورود را به گذرنامه مسافر - با اینکه این مسافر روادید ورود نداشت - نقش زدند و بالاخره دریافتیم، که دیگر توصیه قدیمی «در لیسبون فرود نیابید» مصداق ندارد.

آری، همه چیز همانگونه بود، که دوستان خبرنگاری که قبلاً به لیسبون آمده بودند، گزارش کرده بودند: میخک یقه‌ها، پرچم‌های سرخ بر فراز ساختمانها، نشان‌های داس و چکش بر ویتترین مغازه‌ها، اجتماعات و تظاهرات و هم سخنرانیهای فی‌البدیهه و آتشین.

اما زندگی فقط در تجمع و اعلامیه خلاصه نمی‌شود. ادامه قدرت رژیم دیکتاتوری در پرتقال صحبت یکی دو روز و یکی دو سال نبود. نه ده سال و نه حتی بیست سال، بلکه قریب به نیم قرن بود. چهل و هفت سال. و مبارزه هنوز به پایان نرسیده بود. نه در آنگولا، نه در موزامبیک و نه در گینه بیسائو. اما، بعد طرفداران رژیم سابق به کجا رفتند؟ و کسانی که از آنها حمایت می‌کردند و آنها را تغذیه می‌کردند. و داماد صاحب هتل جدید و مجلل «آلتیش» با خنده لطیفه‌ای برایم تعریف کرد: «روی هم رفته پرتقال هفت میلیون و نیم نفر جمعیت دارد. از این میان، حالا بعد از ۲۵ آوریل نه میلیون نفر دموکرات‌اند». لطیفه‌ای زیرکانه، در عین حال هشدار دهنده است. واقعاً همه دموکرات شده‌اند. البته جز دو یست، سیصد نفر «عامل» سالازار، که بلافاصله پشت میله‌های «کاشیاش» و «پنیشه» قرار گرفتند.

یعنی چه، همه دموکرات شده‌اند و حتی رئیس جمهوری موقت حکومت جدید پرتقال، آتونویو اسپینولا. اگر بتوان او را «دموکرات» نامید؟ همان مردی که در زمانهای خیلی قدیم داوطلبانه علیه جمهوری اسپانیا جنگیده بود. همان مردی که

بعداً به‌عنوان «ناظر» در قشون هیتلری، که به‌طرف استالین‌گراد در حرکت بود، خدمت کرده بود. و هنگامی که گارد سالازار شورشیان مخالف رژیم دیکتاتوری، فرزندان پرتقال را از دم تیغ می‌گذراند، همین اسپینولا فرمان می‌داد. «او در آن‌گولا یک تبهکار بود و هنگامی که به‌عنوان فرمانده نیروهای موتوری در آنجا خدمت می‌کرد بامردم تسویه‌حساب کرد. اسپینولا خودش را یک مصلح جا می‌زند، در حالی که دستهایش به‌خونهای زیادی آلوده‌اند. او می‌خواست، که می‌توانست تمام ملت را نابود سازد. او تصور می‌کند، که با مرگ رهبران حزب ما مبارزه نیز به‌پایان می‌رسد.» این سخنان در ماه نوامبر ۱۹۶۹ به‌وسیلهٔ امیلکا کبرال، که به‌دست همین تبهکار کشته شد، هنگامی که اسپینولا فرماندار گینه بیسائو بود، برزبان رانده شد.

بر سینهٔ ژنرال اسپینولا، رئیس جمهوری موقت پرتقال نیز میخکی به‌رنگ‌سرخ خودنمایی می‌کند. اما هنوز جنگ در آفریقا به‌پایان نرسیده است. بر سینهٔ اسپینولا میخکی به‌رنگ‌سرخ دیده می‌شود، اما رئیس جمهوری سابق، آمریکو توماش، نخست‌وزیرش مارسل کانتون بی‌سروصدا از کشور خارج شده‌اند. دیکتاتوری به‌طرز مرگباری در هراس است. لیکن به‌هیچ وجه از میان نرفته است. فعلاً ارتجاع خاموش است، اما قطعاً سربلند خواهد کرد. حتماً زمانی فرا می‌رسد، که ژنرال اسپینولا تصمیم بگیرد، که میخک‌سرخ را از سینه‌اش بردارد.

دربارهٔ ماههای نخست حیات جدید پرتقال به‌حدکافی نوشته‌اند و نیازی به‌تکرار نیست. فقط اضافه می‌کنم، که از همان آغاز کار در لیسبون دو مسئله فکر مرا به‌خود مشغول می‌کرد:

۱- اوضاع داخلی پرتقال.

۲- سرنوشت متصرفات آفریقایی.

جریان آتی قضایا چگونه خواهد بود؟ نظامیان که حالا قدرت واقعی را در لیسبون به‌دست گرفته‌اند، در آنجا چگونه عمل خواهند کرد؟ میزان سؤاها بیش از حدی بود که بتوان پاسخی برایشان یافت.

بقیه در شمارهٔ آینده

از «فتح باغ» فروغ فرخزاد

همه می‌دانند

همه می‌دانند

که من و تو از آن روزنهٔ سرد عبوس

باغ را دیدیم

و از آن شاخهٔ بازگر دور از دست

سیب را چیدیم.

ماهی قرمز حوض همسایه

پرویز رجبی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۵۷

ی. ولکف ک. گورکیان
ی. میخائیلنکو آ. پولونسکی
و. سویتازاروف

حقیقت‌هایی دربارهٔ افغانستان

(سندها، واقعاتها و گزارشات عینی)

مترجمین: پرویز حبیب‌پور
پرویز شهریاری

انتشارات آلفا: تهران، فلسطین، پلاک ۲۳



